



## سر مقاله

## لبنانی شدن یا کابلی شدن جنگ

در پایان قرن بیستم، در دهه 70 میلادی در مطبوعات جهان اصطلاح "لبنانی شدن" جنگ ها، به حیث الگوی خونینی برای جنگ های داخلی بکار میرفت. لبنانی شدن عبارت از ای معادل وحشت و تداوم جنگ و کشتار به حساب می آمد. اینک در آغاز قرن بیست و یکم، اصطلاح "کابلی شدن" جنگ ها به حیث الگو و سرمشق، در مطبوعات جهان کاربرد یافته است. علت آن این است که طالبان در 1996 با یک حمله غافلگیرانه اما با تسلیم شدن و فرار قومندانان خط اول، کابل را اشغال نمودند و امارت اسلامی را بجای جمهوری اسلامی مستقر ساختند. و اینک که زمین زیر پای خاورمیانه (خصوص سوریه و عراق) به آتش فروزان تبدیل گشته است، لشکر داعش (دولت اسلامی عراق - شام) با الگوبرداری از حمله طالبان بر کابل، با الگو برداری از تسلیم شدن و فرار قومندانان خط اول، موصل را تا تکریت و بیجی (بزرگترین پالایشگاه نفت در همین شهر است) با یک چشم زدن اشغال می کنند. داعش 250 کیلومتر را در مدت کوتاهی در مینورد و اشغال میکند. به همانگونه که طالبان به آسانی ولایات را پیهم اشغال کردند و تا اینکه به همان سادگی کابل را گرفتند. بسیاری از نیروهای القاعده، بوکو حرام، داعش، الشباب .... در جریان جهاد افغانستان و بعداً در دوره طالبان در افغانستان جنگیده اند.

مردم افغانستان در بهار سال 1393 خورشیدی دوبار مجبور به انداختن رأی بخاطر تعیین رئیس جمهور گردیدند. بار اول در ماه حمل، حدود 7 میلیون انسان را در پای صندوق ها آواره ساختند و بار دوم در گرمای ماه جوزا کلک های حدود 6 میلیون انسان را در رنگ غوطه کردند، اما ثمره اینهمه زحمت و تشویش، کلک بریدن و مصارف هنگفت، به کجا سرازیر گردید؟ نتیجه انتخابات را خبرنگاران و طرف های درگیر، در چند جمله خلاصه میکنند:

در انتخابات تقلب گسترده صورت گرفته است

کارمندان دولت در تقلب و تخلف دست داشته اند

طرفداران کاندیدان هرکدام به نفع خود تقلب کرده اند

کمیسیون مستقل انتخابات استقلالش را زیر پا کرده است

در کشور ما از انتخابات که یکی از ارکان دموکراسی است، کاریکاتور ساخته اند. مردم افغانستان در سال های پسین، همیشه از یک بحران به بحران دیگر کشانیده شده است. آری کشوری که ثبات و آرامش اش را ربوده اند.

اینک چهار نیرو، برای تسخیر ارگ و کسب امتیازات در معامله و رقابت قرار گرفته اند. تیم ارگ، تیم داکتر اشرف غنی، تیم داکتر عبدالله عبدالله و طالبان ... درین معادله چند مجهوله همه کس خود را جا داده است یگانه نیرویی که به حیث رقم و عدد مطرح نیست، همانا توده های مردم است. حامد کرزی داس را در کلوخ تیز میکند و بسیار مایل است که اوضاع بحرانی و بی ثبات تر شود تا از این آب گل آلود ماهی بگیرد، ماهی کرزی شامل ادامه قدرت، حفظ امتیازات مالی و حیثیتی می شود. داکتر غنی میکوشد تا با استقرار دولت فاسد نئولیبرال، بقای خود و حامیان را حفظ کند و داکتر عبدالله نیز تلاش میکند تا با تسخیر ارگ، دولتی به نفع خود و حامیان خویش بسازد. طالبان به چیزی جز احیای امارت تن نمیدهد.

آیا نیروهای موجود ظرفیت ساختن یک دولت غیر فاسد و نگهداری ثبات و آرامش را دارند؟ یا اینکه شاهد کابلی شدن جنگها خواهیم بود؟

نیایش ۲۱ روزه برای تغییر نیروی عادت  
داکتر غلام محمد انصاری

صفحه 2

کودتای هفتم ثور سرآغازی برای تمامی فجایع  
تاریخی کشور

نویسنده: تور دیقل میمنگی

صفحه 3

پیام انجمن اجتماعی دادخواهان افغان  
به فارو

صفحه 4

دپاکسان داردوراکتونه افغان ملکی وگری په نښه  
کوی

صفحه 4 فارو

## یک دختر جوان در بغلان تیرباران شد

صفحه 5

نامه سرکشاده به سپاه پاسداران انقلاب  
اسلامی ایران

صفحه 5

روز جهانی پناهندگان، فرصتی برای تعمق بر علل  
از یاد پناهندگان

صفحه 5

## آموزش اتوکد

انجنیر احمد شیرزاد

صفحه 6

تغییرات اقلیم و عواقب فاجعه بار  
آن برای جهان از جمله افغانستان

داکتر عبدالحنان روستانی

صفحه 10

## تبدیل هوای آلوده پیکنگ به "الماس"

صفحه 13

## خودروهای نسل آینده و فناوری ژاپنی

صفحه 13

استفاده از آدم های ماشینی در تداوی عقب مانی  
عقلانی

صفحه 9

در حاشیه اظهارات پور پیرار: بررسی نا  
تولدی زبان فارسی

نویسنده: نجیب سخی

صفحه 14

محفل بزرگداشت از سه شاعر پارسی گوی در  
شهر تورنتو

صفحه 18

## شعر: مارا نظامست

از: داود نیازی

صفحه 19

جهنم است، جهنم

استاد واصف باختی

صفحه 19

## سوداگران فتنه\*

شعر از: تانیا عاکفی

صفحه 19

غزلی از فروغی بسطامی  
و ابوالقاسم لاهوتی

صفحه 19

## بوطیقای پاشان چشمهای سیاه بهار

محمد شاه فرهود

صفحه 20

The rise and fall of  
Afghanistan's female  
warlordby [Tom A. Peter](#) Page 23Partij misdrijven  
Deel 2

Van: Mohammad Sha Farhoed

Vertaling: M. Seddiq Mossadeq

Page 26

Een column over een ware  
gebeurtenis.

Mashuq Rahim

Page 28

De dame die er geen gras over laat  
groeien

Page 28

## نیایش ۲۱ روزه برای تغییر نیروی عادت (منفی به مثبت توسط شعور آگاه در ماتحت شعور)

داکتر غلام محمد انصاری

06.02.2014

از هفت مقاله که تا امروز خدمت شما به نشر رسید (حاکمیت ماتحت شعور با محتوای منفی آن ... ، پنج قدم در جهت تغییر و تکامل طی پنج مقاله و افسرده گی دوران حاملگی...) بخصوص درک قوانین ایجاد و شکل گیری ماتحت شعور که خود کار سریع و 95% زنده گی ما را هدایت می کند و شعور آگاه که ارادی، بطی، سازنده و حلال مشکلات روزمره با 5% ظرفیت کاریش می باشد، زنده گی ما را رقم می زند. این ها نقاط سازنده در زنده گی ما استند که نه تنها درک میکانیزم تولید و ایجاد شان برای ما مهم اند بلکه در عمل پیاده کردن شیوه تغییر یک حالت به حالت دیگر، نقش حیاتی و تعیین کننده دارد. و فقط از طریق در عمل پیاده کردن تصامیم آگاهانه انسان در جهات مثبت است که او را میتواند از پله های پائین زنده گی به سطوح بالائی ترقی و پیشرفت برساند.

با سرعت که جهان ما در حرکت است دماغ ما به منظور همخوانی با این سرعت روزمره خالق شصت هزار تفکر بوده که پس از تجزیه و تحلیل توسط ماتحت شعور با نقش عملیاتی 95% و شعور آگاه با ظرفیت هدایت کننده 5% زنده گی ما را، سر و صورت می بخشد. ولی از آن جای که در تکامل زیگزگی بشریت از پله های پائین به بالا، ساختار ماتحت شعور کل بشریت، چه شرق، غرب، شمال و چه هم جنوب به عنوان بخش تعیین کننده ، محصولات منفی را درخود به ثبت رسانده است و متأسفانه که این پروسه همچنان در حال جریان می باشد، به خصوص که در این پروسه، منابع قدرت های زد بشری، آگاهانه و روزمره با زیگنال های منفی زنده گی ما را بار دار ساخته و شعور ما را برای استفاده های نا سالم به نفع خود سمت و سو می دهند. که این وضع بشریت را در پرتگاه نیستی رسانیده است.

حالا مسوولیت تاریخی تمام دانشمندان، متخصصان و روشنفکران جامعه بشری بخصوص جامعه ماست تا با درک میکانیزم ایجاد ماتحت شعور و شعور آگاه و تبدیل یک حالت به حالت (حالت منفی به حالت مثبت و از ماتحت شعور به شعور آگاه و برعکس) دیگر دست به دست هم داده و با در نظر داشت اصول طب وقایوی، عقلی، عصبی، دفاعی، اجتماعی و مدنی در قبال وسایل نجات دهنده دیگر، بشریت را در راه رهائی از این بحران فکری، روانی اجتماعی و سیاسی به سوی آینده روشن رهبری نموده و یاری رسانند.

تمام اعتقادات و باور های انسان در اثر تکرار آنها در عمل به عادات تبدیل می شوند، زیرا فقط نیروی عادت است که انسان را ادامه حیات می دهد. در غیر آن ادامه

حیات انسان به یک پدیده نا ممکن تبدیل می شود. بطور مثال تصور کنید که در سرک یک واقعه ترافیکی اتفاق افتاده و اگر شما برای نجات انسان زخمی، کار را در این مقطع با شعور آگاه آغاز کنید که خیلی بطی و زمان گیر است، یقیناً که تا دست به عمل شدن، آنچنان زمان زیادی را از دست خواهید داد که برای نجات انسان زخمی شده، کاری صورت نخواهد گرفت. پس نا گزیریم که در این مقطع حساس یعنی نجات فرد زخمی نیروی عادت ماتحت شعور را که سریع عمل می کند و به عنوان سیستم خود کار در دماغ ما ثبت است، به کار بگیریم و تمام پروگرام های ثبت شده ای راه نجات را که تا امروز

در ماتحت شعور خود داریم، بکار اندازیم تا باشد نتیجه مطلوب زود تر بدست آید. و همچنان یاد گرفتن راننده گی، بایسکل سواری و هزاران عمل دیگر که پس از مدتی جبراً به نیروی عادت تبدیل شده و توسط سیستم و پروگرامهای ماتحت شعور به صورت خود کار و غیر ارادی انجام میشوند.

انسان ها همیشه در پروسه زنده گی خود عکس العمل های اتوماتیک را در خود انکشاف می دهند که با سرعت برق بدون فکر کردن بایست جریان نمایند. یقیناً در ابتدا وقت قبل از آنکه یک تفکر به نیروی عادت تبدیل شود همه چیزی باید تجزیه و تحلیل گردد، دقیق تصور شود و همیشه بهبود یابد تا آنکه بالاخره در اثر تکرار روز مره توسط شعور آگاه که خلاق، بطی و وقت گیر است به یک عکس العمل اتوماتیک ماتحت شعوری که سریع و نجات بخش تبدیل گردد.

حال که به درک آن رسیدیم که ماتحت شعور انسان برای ادامه حیات اش با 95% نقش هدایت کننده و ظرفیت کاری 50 بلیون بایت اش در فی ثانیه یک نیروی خود کار با عمل و عکس العمل اتوماتیک است و بخصوص که تحقیقات جدید محققین بیولوژی عصاب و روش

شناسان این را به اثبات رساند که 70% ماتحت شعور انسان های ممالک غربی دارای محتوای منفی می باشد. که فیصدی آن یقیناً در کشور ما بالاتر از این رقم است. پس درک این مطلب به آن نقطه اساسی و تعیین کننده زنده گی بشر تبدیل گردیده است که باید میکانیزم های تبدیل این محتوای منفی به مثبت را دقیق آموخته و در عمل پیاده نمایم.

محققین سلوک شناسی به این نتیجه رسیده اند که انسان باید حداقل 21 روز یک عمل و تفکر نو را بدون وقفه، آگاهانه تکرار نمایند تا باشد آن تفکر و یا عمل به نیروی عادت تبدیل گردیده و این نیروی عادت جدید به عنوان یک پروگرام به صورت خود کار و سریع در زنده گی روزمره مورد استفاده قرار گیرد. این نیروی عادت جدید در دماغ انسان پس از 21 روز به پروگرام تبدیل میشود، که خود کار و مستقل از اراده ای ما عمل میکند، و یا اینکه بخواهیم یک عمل و تفکر جدید و مثبت را جاگزین یک

ساختار کهنه در ماتحت شعور خود نماییم، باید طرز العمل فوق را استفاده نماییم. **تکرار یک تفکر و عمل و تبدیل آن به نیروی عادت باید 21 روز حداقل ادامه پیدا کند نه 19 روز و نه هم 20 روز.**

حداقل 21 روز تکرار یک عمل یا تفکر آگاه، ضرورت است تا به نیروی عادت تبدیل شود. یقیناً به هر اندازه که تکرار عمل صورت گیرد بهتر خواهد بود و به همان اندازه نیروی عادت سریع تر و ساده تر عمل خواهد کرد. پس بهتر است اگر آگاهانه پیش از بیش 30 روز، 60 روز و یا 90 روز را انتخاب نمایم. زیرا هر قدر یک تفکر و یا یک عمل تکرار گردد به همان اندازه به سود ماست.

بعضی از افراد حتا نمی توانند 21 روز را ادامه دهند که در آن صورت تبدیل یک عادت منفی به مثبت غیر ممکن خواهد بود. وقت شما میخواهید یک پروگرام کهنه و یا یک عادت نا محبوب خود را از خود دور کنید، باید سریعاً تصمیم گرفته و دست به عمل شوید و بدون وقفه 21 روز آن عمل را تکرار نماید. و اگر آنرا در میان فراموش کردید باید دوباره از روز اول شروع کنید تا موفق شوید بیستو یک 21 روز آنرا بدون وقفه انجام دهید. زیرا راز موفقیت در انجام بدون وقفه ای یک عمل و یا تکرار حد اقل 21 روز است.

وقت شما میخواهید عادت کهنه را به یک عادت نو تعویض نماید و یا منفی را به مثبت تبدیل کنید، پروگرام های کهنه و منفی به ساده گی از سر راه دور نمی شوند و به مقاومت خواهند پرداخت، زیرا او بخش از زنده گی شماست و میخواهد به زنده گی خود ادامه دهد. ولی این مقاومت فقط 21 روز توان دارد پس از 21 روز نیروی

عادت ماتحت شعور که بایست تبدیل گردد، دیگر انرژی مقاومت را نداشته و جایش را توسط تکرار عمل شعور

آگاه در 21 روز به نیروی عادت جدید در ماتحت شعور تبدیل مینماید.

خوب جا دارد یک مثال از زنده گی روزمره ای خود به شما بزنم:

من عادت داشتم که کلید موتر ام را بی جا بگذارم و بعداً فراموش کنم که کجا گذاشته ام و این خود از یک طرف عصاب خورد کن بوده و از سوی دیگر وقت و انرژی را بیجا به مصرف می گرفت. اما برای آن که بتوانم این پروگرام را در ذهن خود از نیروی خود کار ماتحت شعور در شکل منفی اش یعنی بیجا گذاشتن کلید به پروگرام مثبت بجا گذاشتن کلید تبدیل نمایم، ضرورت به آن بود که دست بندی را به عنوان هشدار دهنده در دستم بزنم و 21 روز کلید را در چنگک عقب دروازه آویزان کنم. هر روز اگر این عمل را فراموش کنم باید دوباره از روز اول آغاز کنم و هر زمانیکه 21 روز بدون وقفه توانستم این کار را انجام بدهم آن وقت پروگرام بی جا گذاشتن کلید پس از 21 روز به پروگرام به جا گذاشتن کلید تبدیل گردیده و از یک پروگرام شعوری به ماتحت

شعور سپرده شده که پس از آن وجود دیگر ضرورت به فکر کردن آگاه نداشته، بلکه ماتحت شعور بصورت خود کار آنرا انجام میدهد که خیلی خیلی سریع بوده و انرژی بسیار ناچیز مصرف می کند.

قابل تذکر است که برنامه نیایش 21 روزه را میتوانید در تمام بخش ها و ابعاد زنده گی مورد استفاده قرار دهید. بدین معنی که اگر شخصی دچار افسرده گی، ترس، دل تنگی، عصبانیت و یا هم هر مشکل دیگری فامیلی، شخصی، روحی، عقلی، عصبی و جسمی باشد، با استفاده از این برنامه میتواند بر مشکل خود با میکانیزم فوق چیره گی حاصل نموده و خود را رهائی دهد. بصورت دقیقتر شیوه های نیایشی مختلف را در مقالات بعدی خدمت شما تقدیم خواهم کرد.

گرچه ذکر مثال های ناراحت کننده اجتماعی سیاسی در یک متن طبی یک اصل رایج نیست ولی متأسفانه شرایط ناهنجار جامعه ما و جهان مرا نمی تواند مجبور نسازد تا تصورات طبی خود را از چارچوکات صرفاً طبی خارج ساخته و مثال های ناراحت کننده از زنده گی روزمره انسان در جامع بشری بخصوص جامعه خود نیاورم.

شما مطمیناً در مطبوعات شاهد این واقعیت عینی استید که در اکثر نقاط جهان بخصوص در کشور ما و اطراف آن اطفال در مکاتب معیین برای اعمال ناهنجار انتحاری به تربیه گرفته میشوند. میکانیزم این نوع تربیه و آماده گی اکثراً توسط منابع قدرت تمویل گردیده و برای رسیدن به اهداف خود از این عمل ناهنجار و ضد بشری استفاده می نمایند. آنها از میکانیزم تشریح شده فوق برای به عادت کشیدن اطفال به انجام حملات انتحازی مبادرت می ورزند.

برای جلوگیری از این حرکت ضد بشری لازم است تا مسوولین سیاسی، اجتماعی و صحنی چه در سطح جهانی



و چه در سطح کشوری تحت پروگرام های معین حمایتی  
طفل و مادر از این عمل ناهنجار جلوگیری نموده و  
فعالیت های مراکز تربیتی این اعمال نا جایز ضد بشری  
ممنوع قرار داده شود.

برای در عمل پیاده کردن 21 روز برنامه نیایش شما می  
توانید از لینک که متاسفانه فعلاً به زبان المانی است  
استفاده ببرید و وعده می دهم که این نوع پروگرام های  
ویدیویی را به زبان های ملی کشور نیز تهیه نموده و به  
خدمت شما قرار دهم.

ادامه دارد

نویسنده: تور دیقل میمنگی

## کودتای هفتم ثور سر آغازی برای تمامی فجایع تاریخی کشور و

### پدید آورنده واقعی فاجعه هشتم ثور

نمیدانم تراژدی های پیهم تاریخ ، درین بیشه پریاهوی  
جهان که، ابر غارتگران عالم با کینه تمام نامش را  
افغانستان یعنی مهد شور و غوغا نامیده اند، ریشه در کد امین  
کابوسی دارد ، که مجال هیچ نجاتی را به مردم نمیدهد،  
و هیچ تکانه ای هم درخت پر بیخ فاجعه را، از بیخ و بن بر  
نمی اندازد!

مگر این سرزمین و سرنوشت نفرین شده باشندگان آن زاده  
کدامین خشم خدای و مولود کدامین گناه نابخشودنی این  
مغضوبین در عرصه عالم است که، تاریخ این خطه را سال  
اندر سال، ماه اندر ماه و روز اندر روز جز سنگینی بیشتر از  
پیش بار فاجعه و فساد نشان دیگری پیدا نیست! و راه رهایی  
نابیدا!!

چه درد آور است، برای مردمی خسته و نا امید که، درد  
ورنج تاریخی و آرزو های پاک انسانی ایشان به افزار  
اسارت خود آنها مبدل شود، و آذین بند بیرق های سرخ  
و سبز و یاسیاه اسارتگران و مزدوران اجنبی! که دایما، امید  
رهایی و عدالت را، با زنجیره های اسارت، از نوع  
دیگری به بند میکشند.

هرچندی که در تاریخ این سرزمین بخون خفته  
و بیمار، روزهای سیاه فراوان اند، و هیچ دوری از حیات  
باشندگان آن عاری از غبار بیداد و ستم نبوده و نیست.

ولی این دوروز سیاه در تاریخ جنایات و فجایع کشور،  
جایگاه هایی را بخود اختصاص داده اند که کلام از  
تعریف آنها عاجز، و تمامی قالبهای نفرین عالم، جهت  
نفرین نمودن به این دو روز سیاه و عاملین سیه روی آنها  
ناکافی است.

عمق وحشت و بربریت، با جنایات انجام یافته توسط  
چپاولگران باور و اعتقاد مردم، درین

دو دور سیاه که، بزرگترین دشمنی آنها، با عدالتخواهان  
صاحب اندیشه و باور، و مردم بیگناه به جرم داشتن باورها  
و اعتقادات متداول انسانی در سر تا سر کشور بود، دور  
از تصور و تعریف می باشد.

در واقعیت امر هفتم ثور را میتوان، آغازی برای کشتار  
های سیاسی و عقیدتی، با درونمایه های آیدالوژیکی  
فاشیستی، و هشتم ثور را بنیادی برای ویرانگری تمامی  
اعتقادات دینی، باور های مدنی، همبستگی محکومین،

و حدت مظلومین، و سر آغازی برای نسل کشی ها و احیای  
باور های برتری جویانه فاشیستی، میتوان عنوان کرد.

و واقعیت های تلخ بجا مانده از این دوره های سیاه، زخم  
های خونچکانی در پیکر زخمی و بیمار جامعه افغانستان  
است که، تا همین امروز هم، هر جنایتی که درین کشور  
صورت میگیرد، ریشه در کارکردهای عاملین سیاسی  
و عقیدتی کودتای ثور، و بازیگران مزدور و خون آشام هشتم  
ثور و جنایت پیشگان فاشیستی مذهبی طالبان دارد که، آن  
یکی امید رهایی مردم را از زنجیر فقر و عقب ماندگی،  
و این دیگری باورها و اعتقادات دینی توده هارا با خاک  
یکسان ساخت، و این دیگر تمامی امید های دینی و دنیوی  
نجات مردم را.

کودتای هفتم ثور در واقعیت امر، خنجری بود از  
پشت به نهضت تحول طلبی و ترقی خواهی مردم  
افغانستان که، مجریان آن با تبعیت از غرایز قدرت طلبانه و  
پیروی بی چون و چرا از پیشوایان بین المللی خود، بی هیچ  
تأملی کشتار های آیدالوژیکی را، یکجا با محتویات قومی  
و نژادی در سرتاسر جامعه افغانستان راه اندازی، و هزاران  
انسان درد مند و مشتاق عدالت را صرفاً بجرم داشتن  
تفاوت عقیده و بینش، و یا هم مرتبط بودن با این و یا آن قوم،  
روانه شکنجه گاه ها، زندانها و کشتار گاه ها نموده، و طی  
چهارده سال تمام، در مزرعه خونین حاکمیت خود، زمینه  
استیلای هیولای هشتم ثور را با خون های پاک هزاران  
انسان بیگناه پرورش، و حواله تقدیر شوم مردم افغانستان تا  
همین امروز و فردهای نا معین نمودند.

هشتم ثور با پیآمد های خونین و ننگینی که با خود به  
ارمغان آورد، و آدمکشان طالب ثمره شوم جنایات  
و مقاربت گردانندگان آن با استخبارات پاکستان و دیگر  
کشور های جنایت پرور جهان بحساب می آید، در واقعیت  
امر

محصول مستقیم و بلا واسطه کودتای ثور و عملکرد های  
جنایتبار عاملین آن به شمار میرود.

پیروزی عاملین کودتا و قبضه حاکمیت سیاسی  
کشور توسط ایشان، هولناکترین آغازی شد برای  
کشتار های سازمان یافته نیروهای مترقی و تحول طلب،  
و امحای اعتقادات آزاد اندیشی، با ارزشهای اعتقادی  
و معنوی جامعه در سرتاسر کشور!!! که قدسیت را از  
تمامی مفاهیم مقدس و ارزشهای پابر جای انسانی ساقط  
نمود.

شعار های فریبنده و دروغین خانه، لباس، نان، آزادی،  
عدالت، برابری، ترقی و غیره که، از زبان کودتاچیان شب  
و روز شنیده میشد، برای مردم، هیچ ارمغانی جز کشتار،  
زندان، تحقیر، تعدی به باورها، توهین به اعتقادات دینی،  
زیر پا نمودن ارزشهای والای انسانی، آواره سازی  
اجباری مردم، ترویج تعصبات قومی در سرتاسر کشور،  
با خود نداشت.

مردم با مشاهده با الفعل اعمال روزمره کودتا چیان و  
تحمل بی حد و حصر جنایات ایشان، دیگر به هیچ گفته  
ایشان باور نداشتند، و شب روز صرفاً به نجات، از قید  
اسارت این منادیان دروغین برادری و برابری، آزادی  
و عدالت، ترقی و رفاه فکر میکردند، و از عمق دل  
آرزو داشتند که روزی سایه شوم اشغالگران روسی،  
و دلقک های دست پرورده آنان از این سرزمین بدور شود،  
و آنها بتوانند بر ماتم عزیزان و آرزوهای از دست رفته یک  
ملت مجال گریستن بدست آرند.

مردم خسته و درمانده این کشور، به صلح می اندیشیدند،  
صلحی که در آن نه صدایی از «پرولتاریای جهان با هم

متحد شوید» طنین انداز باشد و نه هم بدانگونه که بعداً  
تجربه شد «نعره های تکبیر زبان سوز و عقل

ستیز» در جهت سوختاندن و ویران نمودن و کشتن که هیچ  
بازخواست گری از آن در میان نبود، نه ترس از خدا  
وجود داشت و نه تهلکه وجدان!!!.

انسان سرزمین من و تو به صلح می اندیشید و عافیت!  
در حالیکه مژه تلخ بیداد و ستمگاری را در چهره آدمکشان  
بی رحم امین و ترکی ، و وطن فروشی مذبحخانه را با گونه  
دیگری از قتل و غارت بادت اجانب سرخ و نوکران بی  
عاطفه آن که تصور مینمودند آفتاب حاکمیت ابرحامی  
ایشان یعنی اتحاد جماهیر شوروی ابدی و فنا ناپذیر خواهد  
بود، با یادگاری از قتل عام ها در پولیگون

های قوای چهار زره دار و دانشگاه حربی، زندان  
پلچرخ، تهکاوی های شفاخانه چهارصد بستر، تهکاوی  
های انیستیتوت پولیتخنیک، سلول های مخوف صدارت،  
کشتار گاه های بالاحصار کابل ، ششدرک، و بالاخره  
سرتاسر کشور که هر عضو تازه بدوران رسیده حزب  
حاکم، با لاقیدی تمام خویشتن را مالک جان و مال و ناموس  
همه باشندگان این کشور میدانست با خود داشتند.

در آن روزگار داشتن کوچکترین نسبتی بیکی از احزاب  
و جریانات ماقبل کودتا، کافی بود که ، فرد منسوب از کلیه  
امتیازات زندگی حتی حق حیات بی هیچ باز پرسى  
محروم گردد.

اصطلاحات و واژه های طبقه، دشمن طبقاتی، مرتجع،  
دشمن انقلاب، سکتاریست، مائوئیست، اخوانی، ملاک،  
سرمایه دار، و غیره عجیب سلاح های وحشتناکی بودند  
که، کودتا چیان در جهت قلع و قمع مردم بیگناه از آن سود  
برده، و سرتاسر کشور را به کشتار گاه و زندان مبدل نموده  
بودند.

در چنین اوضاعی، مردم درمانده و خسته از جنایات  
چهارده ساله در انتظار بازیگران مزدور دیگری، تحت نام  
مجاهدین از آن طرف مرز های شرقی، غربی و جنوبی  
کشور بودند!! و تصور مینمودند که با آمدن ایشان عدالت  
الهی جاری خواهد گشت و زخم های ایشان التیام خواهد  
یافت.

ولی غافل از اینکه این روی دیگر سکه بمراتب  
وحشتناکتر از آن روی دیگر آن است، و جهادی ها! این  
نام جدید برای چپاولگران عجیب انتخابی بود که مردم  
ایشان را تا آن روز گار رزمندگان راه حق تصور  
مینمودند! چه تصور باطلی!!!! .

مردم در طی دوران زمامداری نوکران اجنبی سرخ با  
نام های فراوانی از بدترین و بی رحم ترین آدمکشان با  
القاب مختلفی چون لیونی، ببخدا، قصاب و غیره آشنا بودند  
و در توالی آن بودند که خدا از شر این ستمگران نجات  
شان دهد! اما چه نجاتی!

ولی دارندگان القاب جدیدی چون ناف کش، چرسی، سگ  
، گرگ، راکتی و بالاخره مجاهد ! را با این معانی جدید آنها  
هر گز در تصور خود نداشتند، که یکباره گرفتار آنها  
شدند!!

نجاتی از بدبختی بسوی بد بختی مضاعف که راه عافیت  
مفقود بود! و این تقدیر زدگان

نمیدانستند که این چگونه مستجاب شدن دعا و از کدام نوعی  
از دام رستن است که نصیب ایشان گردیده .

مگر دعای نجات به این مفهوم بوده که ماری رود  
و ازدهایی پدیدار شود!

تا آن روزگار باشندگان کابل زمین فقط دیده بودند که  
چگونه نیمه شب ها بخانه ها هجوم میرند و پسران جوان،  
دختران دانش آموز، و مردان نان آور خانواده هارا بجرم

## داعش کودکان را به حمله انتحاری می‌گمارد

سه شنبه ۳ سرطان ۱۳۹۳

سازمان دیدبان حقوق بشر می‌گوید که شورشیان مسلح مخالف دولت سوریه با فراهم کردن امکاناتی، از جمله آموزش، به جذب کودکان و نوجوانان می‌پردازند و وظایف نظامی به آنان محول می‌کنند. به گفته دیدبان حقوق بشر به خصوص دولت اسلامی عراق و شام (داعش) کودکانی را که گاه ۱۴ سال دارند جذب کرده، تمرین می‌دهد و آنان را به عملیات انتحاری می‌گمارد.

مطابق یکی از معاهدات دیوان بین‌المللی کیفری به کار گرفتن افراد زیر ۱۵ سال در درگیری‌های نظامی جنایت جنگی محسوب می‌شود



گزارش اخیر دیدبان حقوق بشر بر مبنای مصاحبه با کودکانی تهیه شده است که پیش از این در گروه‌های مخالف دولت سوریه، از جمله ارتش آزاد سوریه، جبهه نصرت و داعش، نقش‌های نظامی به عهده داشته‌اند. اعضا و هواداران داعش حضور چشمگیری در شبکه‌های اجتماعی اینترنتی دارند و فعالانه به تبلیغ باورهای خود و جذب داوطلب از کشورهای مختلف می‌پردازند. ریچارد برت، مدیر سابق دایره ضدتروریسم سازمان اطلاعات خارجی بریتانیا (ام‌ای‌۶) می‌گوید برآورد می‌شود که تا ۵۰۰ بریتانیایی به گروه‌های درگیر در جنگ داخلی سوریه پیوسته باشند. برآورد می‌شود که ۸۰ درصد پیکارجویان خارجی به داعش می‌پیوندند. به تازگی ویدیویی از چند جوان بریتانیایی منتشر شده که به داعش پیوسته‌اند و دیگر مسلمانان را به جهاد و پیوستن به این گروه دعوت می‌کنند. برادر یکی از آنان، که اهل کاردیف در ولز است، ۱۷ سال دارد. این ویدیو بحث‌های بسیاری را در بریتانیا برانگیخته است. روز یکشنبه یکی از مقام‌های پولیس لندن گفت که پیکارجویانی که تابعیت بریتانیایی دارند خطری بلندمدت برای این کشور محسوب می‌شوند و پولیس ممکن است تا سال‌ها با مشکلاتی از سوی آنان روبرو شود.

بر گرفته از: هشت صبح

بجبهات جنگ کوتاه از پنهان نمودن بودند و هزاران پدر و مادر سرگردان یافتن فرزندان خود که از راه مدرسه ویا از سر کار دوباره بخانه های برنمیگشتند.

در هر شهری تپه بر پا بود ، که همه مملو از گور های جوانان نامراد که نامش را گذاشته بودند تپه شهدا!!

مگر در آن تپه های شهدا گوری راهم از فرزندان سردمداران رژیم ها پیدا خواهید کرد؟

البته که نه! زیرا این مردم اند که بخاطر هوا وهوس زمامداران باید است عزیز ترین داشته های خود را فدا کنند ونپرسند که برای چی!!

حال نیز جنایت در حد کمال خود در جریان ودموکراسی قلابی با حقوق بشر قلابی وبی آبرو سازی زن تحت نام دفاع از حقوق وآزادی های برباد رفته زنان در اوج معراج خود قرار دارد وفساد را درین خطه چنان برزیگری نموده اند که تکامل آمیبی آن چندین دهه دیگر از حیات باشندگان این سرزمین را بخود اختصاص خواهد داد وحیف از اینکه مردم عدالت میخواهند ولی از زمین وآسمان رزالت میبارد.

گاهی درجلوه های اهریمنی انقلاب بر گشت ناپذیر هفتم ثور!!!! وزمانی هم در تحت لوای سبز اسلام وامروزهم با جلوه های شیطانی دموکراسی وآزادی!!!!

ولی آن چیزی که همیشه مفقود بوده واست، فقط «حقیقت واژه ها ومقولات بس شریف است» که نابکاران همیشه آنها را ترور واختطاف نموده اند!!!!

هفت ثور وهشت ثور، شش جدی، بیست وشش سرطان، دو هزار ویک ارقام واسمای شومی اند که اسارت اندر پشت اسارت را بیار آورده و آرزو های انسان بودن وانسانی زیستن را از مردم ما به یغما برده اند!!!!

اهریم صفتانی پدیدار شدندکه، درتلاطم همین دوره های سیاه، همه چیز مردم را بشمول عقل وایمان ایشان، از آنها زدیدند، و همه نیازهای انسانی ایشان را ازنان، لباس، مدرسه ، تحصیل، تفریح، درمان ودانش تا طاعت، عبادت، اعتقاد ومسجد، همه وهمه با خون وآتش پوشش دادند.

این یکی را قلقله افیونی نان لباس ومسکنش! بعداز چهارده سال تجربه ناکام به آخر رسیده بود، وآن دیگری با عربده های یک درنده خون آشام، با دشنام های ملحد وکافر!! تازه از راه میرسید وهرآن کسی را که این چهارده سال تمام را به آرزوی رسیدن روزی، که بتواند نفسی به راحت کشیده وازسیطره اجانب نجات پیدا کند، درین خاک بسر برده وقربانی داده بود، تکفیرش مینمود وقابل مجازات مرگش میدانست!!! حتی مسجدی را که این تیره بختان درآن نماز گزاریده وجبین برزمین نیایش سوده بودند فتوای تخریب وهفت متر

خاک برداری را صادر نمودند تا چه رسد به دیگر داشته های انسانی!

آیا مردم ما از راقم تقدیر مگر این خواسته واین میخواهند! یا اینکه باید تقدیر خود خویشتن بنویسند تا دیگر بازیچه دست این اهریمنان جهان نباشند!!!!

آنچه که درین مقطع ودرتمامی مقاطع تاریخ مردم ما نیازمند جدی آن بودند ومیباشند، هماناشناخت و معرفت ازخویش اجتماعی ومکلفیت های انسانی خویشتن با تمامی داشته های انسانی مان است، که بد بختانه ما تا هنوز هم سرگردان اولین خم وپیچ رسیدن بدانیم! وهمی خواهیم که دیگران تعین تکلیف مارا کنند ومامطیع ودنباله رو ایشان باشیم.

این است اوج نگون بختی که بایدش در خود چاره جست !

های نا شناخته، داشتن اعتقاد دیگری غیراز اعتقادات کودتا گران ونوکران اجنبی سرخ راهی زندان ها ، وکشتار گاه های بدون محاکمه وتحقیق میسازند، وتحقیق بمعنی اعتراف گرفتن از متهم است با توسل بهر وسیله که باشد وبس. بعداً هم کشتن ونابود ساختن!

ولی هر گز نمیتوانستند بدتر از آن را پیش خود مجسم کنند که، مواضع جنگ تا دهن دروازه خانه های ایشان انکشاف یابد وتپه های تلویزیون، بی بی مهره، آسمایی تپه رادار وبالاخره هر بلندی اطراف وداخل این شهر به سنگر های جنگی مبدل شود ومواضع بدترین سلاح های کشتار انسانها!! که دیگر برای کشتن ضرورت به بردن از خانه واعتراف گیری با ناخن کشیدن، قین وفانه نمودن وجود نداشته باشد، وکشتارگاه ها از جا های قبلی بخانه هر باشنده این شهر انتقال یابد.

حالا دیگرمجرم فرد نه بلکه خانواده های متهمین راهم شامل میگردید، وكافی بود که یکی از اعضای خانواده متهم بجرم های از قبل اعلان شده برادرها چون حزبی، کارمند دولت، گلم جمع(ازبیک)، قلفک چپات (هزاره )، پشتون، تاجیک وغیره اتهامات باشد تا ریختاندن خون تمام اعضای فامیل مباح شمرده شود.

البته زیان، منطقه، نژاد، ملیت، قوم، مذهب، شغل، اعتقاد وغیره بخودی خود میتوانست علایم جرمی ویا بر عکس آن امتیازی بحساب آید!

مسلماً جنایات دوران امارت، گروه های فاشیستی مذهبی طالبان راکه خود محصولی از جنایات و مقاربت تنظیم های جهادی،با آی ایس آی پاکستان بود، هیچ قلمی با هیچ عنوانی نمیتواند بیان کند! که تا همین امروزهم چون یک غده سرطانی در قلب مردم ما قرارداشته، وافزار شومی است در

دست پاکستانی ها وتمامی دشمنان داخلی وخارجی مردم ما ومیهن ما!!

درهمین مقاطع شوم تاریخ است که مادر زمان بعداز ولادت فجایع هرات، بدخشان، بامیان، کنر، چنداول وغیره در چهارده سال گذشته، حوادث شوم دیگری چون افشار، شمالی، بلخ، قیصار، وغیره را از تجاوز نا مرد ترین انسانهابرحیم عفتش بتاریخ عرضه میکند واز تاریخ باوران میطلبد که این فریاد های مظلومانه توده های بیگناه وگرفتار خشم وحشیانه این آدمکشان با نام ونشان را که گاهی همدیگررا رفیق، وملگری ودر مراحل بعدی هم ورور وبرادر خطاب میکردند، تا روزحشربرفراموشی نباید سپرد!

چنداول،قیصار، المار،بامیان، کوهدامن، بلخ ، قزل آباد، بادام باغ، چاه آهو، افشار وهزاران نام پیوست با بیداد گری ها !!! مگراین یگانه فاجعه های آن دوران است که بایدش بخاطر داشت؟

البته که نه!!!

ابعاد فجایع آن برهه تاریخ را با ضمایم ماضی وحال آن، هیچ خامه قادربه بیان نخواهد بود، مگر خود آن فریاد ها که هنوز هم در گلو خفته اند، وآن نابکاران جنایت پیشه درعرصه قدرت!!.

پس اگر میخواهید که برعلیه این جنایت ها بپا خیزید، وجنایت را با تمامی ابعاد آن تعریف نمایید، اولتر از همه جنایت پیشگان را بجهان معرفی دارید، تا آرزوی آن شهدای مظلوم که خواهان عدالت اند، هر گز فراموش تاریخ نگردد!!

ما همه آن روز گاران را نیک بخاطر دارم که چگونه پدران ومادران، پسران نوخط خودرا از ترس اعزام



دکمپ کابلی په نامه دنجونوښوونځی ته نږدی پداسی حال ولگیده چه شاگردان ددرسونو دختمیدو نه وروسته



دښوونځی نه وتلی وه چه دخپل کور خوا ته لاړشی. ددغه پاکستانی راکت سره یوه نجلی مړ او اته نور تپیان شول. عجیبه خبره داده چه غربی هیوادونه چه معمولاً دښخو او نجونوپه مشکلاتو کی ځان شریک بولی، دخپل پنجابی دوستانو دتورمخ په خاطر، دافغان نجلی په ارتباط چوپتیا غوره کړل. ددغه حادثی نه دمخه، دجنوری دمیاشتی په ۲۸ نیټه دکنړپه ولایت باندی دپاکستان داردو لس گونه راکتونه ولگیدل چه د دری ماشومانو دمرگ او داتو نورو ماشوانو دتپي کیدو سبب شول.

په اوسنی نړی کی هیوادونه باید خپل کړورد بین المللی قوانینو او اصولوپه چوکات کی وساتی. پاکستان ټول قوانین ترپښو لاندی کوی لیکن ځان دانکارترپردی لاندی پتوی. دراکتونوپه اړه هم پاکستان د انکار لاره غوره کړی ده او داسی ادعا کوی چه کواکی دا اوږد واټن راکتونه دننه د افغانستان نه دافغانستان ددولت دمخالفینو لخوا الوزول کیږی. دادعا لدی کبله هم دخندا وړ ده چه افغانستان دولت اوافغان طالبان دا ډول راکتونه اصلاً نلری. دبین المللی حقوقو په اساس که ددوه هیوادونو ترمنځ رسماً دجنگ حالت هم موجود وی، نظامی حمله پرملکی اهدافو باندی جنگی جنایت بلل کیږی. هره راکت چه دپاکستان دخاوری نه افغانستان ته الوزل کیږی، دبین المللی حقوقونه سرغړونه اوجنگی جنایت بلل کیږی.



په ۲۰۱۲ کال کی دغه راکتونه په کونړکی د امریکایانو هدی ته لگیدلی وه. امریکایان وویل چه ددغه راکتونودفیر دځای په هکله تحقیقات کوی او دتحقیقاتو نتیجه خپروی. تر لوسه پوری امریکا دخپل تحقیق نتیجه نډه اعلان کړی. درویترز دیورپورت له مخی، په ۲۰۱۲ کال دجولای دمیاشتی په دوهمه نیټه فرامرز تمنا دافغانستان دخارجو وزارت ویاند وویل چه که په افغانستان باندی دپاکستان ددولت راکتی حملی بند نشی او دوام وکړی، دافغانستان دولت به دا مشکل ژرترژره دملل متحد امنیت شورا ته به وړاندی کړی. پاکستان خپل حملی ته دوام ورکړ. ځوانوی وروسته د۲۰۱۴ کال دجولای میاشت پیل کیږی خو دپاکستانی راکتونودقضی په هکله خارجه وزارت لا تر اوسه پوری سکوت کړی ده. دافغانستان حکومت باید دا جرأت پیدا کړی چه دپاکستان ددغه تیریواسنادرا ټول کړی او دخپل ارضی تمامیت اودافغان ملت د دژوند اوانسانی کرامت نه د بین المللی قوانینوپه ملاتړ دملل متحد دټولنی اونړیوال افکارپه مرسته دفاع وکړی.

"دفارودبشری حقوقوکمیته"

کاندیدان که همه با پول باد آورده از امریکا کارزار های انتخاباتی خود را به پیش بردند، خود و یا معاونان شان از جنایتکاران معلوم الحال اند که سنگ و چوب این وطن شاهد بربریت آنان بوده است.

هموطنان دردیده!

ما در حالیکه هر قدمی ولو کوچک را برای محاکمه جنایتکاران و تحقق خواست های خانوادههای قربانیان محترم شمرده و آنرا اقدام نیک می پنداریم، معتقدیم که یگانه راه برای محاکمه قاتلان ملت آنست که با تعهد راستین وارد عمل شده و زمینه را محاکمه جنایتکاران چهار دهه را فراهم کنیم.

با احترام فراوان  
انجمن اجتماعی دادخواهان افغان  
کابل – افغانستان  
com.gmail@families.victims

په اروپا کی دمیشته افغانانو د ټولنو فدراسیون

فدراسیون سازمانهای پناهندگان افغان  
در اروپا



Federation of Afghan Refugee  
Organizations in Europe

## شهر هاگ 14 دسمبر 20

### دپاکسان داردوراکتونه افغان ملکی وگری په نښه کوی

دپاکستان اسلامی جمهوریت برسیره په نیابتی جگړه چه دطالبانو په ذریعه دافغانستان دامنیت، ثبات او پرمختگ دمخنیوی دپاره مخ ته بوزی، ددیرو کلونونه راپدی خواه په علنی توگه هم دافغانستان پرسرحدی خلکواو کلیو بانډوباندی راکتی جگړه ته ادامه ورکوی. دپاکستان راکتی جگړه دخاص استراتیژیک اونظامی اهدافو د لاس ته راوړو دپاره مخ ته بیول کیږی. پاکستان غواری ددغه راکتونو په واسطه دسرحدی ولسوالیو خلک پدی مجبوره کړی چه دخپل کلیونه کډه وکړی. اټکل کیږی چه دپاکستان دوهم قدم به دا وی چه دیو ټاکل شوی سناریوپه اساس دالقاعده او طالبانو پرخینی پټ ځایونو باندی هوایی دزی وکړی او بیا ISI ته وفاداردلی دکډوالو ترنامه لاندی تش شوی مناطقو ته واستوی اوددیورند دکربنی پدی خوا کی هم خپل نفوذ زیاته کړی. دسهیلی آسیا دپاره د BBC انگیسی ژبی وبسایت د۲۰۱۱ کال دجون دمیاشتی په ۲۷ نیټه خبرورکړچه دپاکستان د۲۱ ورخنی راکتی حملی نه وروسته، په تش شوی ځایونوکی سمدستی «کډوال» ځای په ځای شویدي. لند دا چه پاکستان بیا هم غواری چه د۱۹۹۲ او ۱۹۹۶ په شان خپل القاعده اوطالب اجیران دننه په افغانستان کی ځای پرځای کړی اوځان داوسنی شرمجن نړیوال موقف نه وژغوری. یعنی القاعده اوطالبان افغانستان ته صادرکړی خو ددوی واک پخپل لاس کی وساتی او هغوی دافغانستان اونورهیوادونو پرخلاف وکاروی. که دپاکستان دا پلان عملی شی، دا هیواد ادعا کولای شی چه دبین المللی تروریستانو پټ ځالی نورپه پاکستان کی نه بلکه په افغانستان کی دي.

دفارو دپاره یوه بله دپاملرنی ورخیره دا ده چه دپاکستان ددولت راکتونه ملکی اهداف په نښه کوی. پاکستان پراستوگنی ځایونوباندی پروند راکتونه الوزوی او گن شمیرملکی خلک ددغه اوږدواټن راکتونوسره وژل کیږی یا تپیان کیږی، کورونه وړانیږی اودخلکو په مینځ کینی ویره پیدا کیږی. دمثال په توگه دمی دمیاشتی په ۱۵ نیټه، دری اوږدواټن راکتونه دپاکستان نه دننگرهارولایت دروداتود په ولسوالی باندی فیر شول. ددی نه یوه راکت



## پیام انجمن اجتماعی دادخواهان افغان به فارو

دوستان گرامی!

قبل از همه سپاس فراوان از فدراسیون سازمانهای پناهندگان افغان مقیم اروپا (فارو)، نهاد های دست اندرکار این برنامه و تمام افغان های دردیده که برای دادخواهی اینجا جمع شده و فریاد خود را در برابر بی عدالتی بلند می کنند.

چنانچه در جریان قرار دارید انجمن اجتماعی دادخواهان افغان که بوسیله تعدادی از خانوادههای قربانیان پایه گذاری شده، از سال ۲۰۰۷ بدینسو در زمینه تحقق عدالت و محاکمه جنایتکاران چهار دهه در افغانستان فعال است. تا حال انجمن برنامههای متعددی را راه اندازی نموده که طی آن خواست ها و اعتراضات خانوادههای قربانیان بیان گردیده است.

سال گذشته انتشار«لیست مرگ» حاوی نام ۵۰۰۰ تن از هموطنان ما که بوسیله نوکران روس میان سال های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ به شهادت رسیده اند بار دیگر مردم ما و خانواده این عزیزان را داغدار ساخت. با انتشار این لست یاد توحش و بربریت آنان را در خاطره ها زنده کرد. این تنها مورد جنایات انجام یافته توسط خلق و پرچم نیست، بلکه آنان طی ۱۴ سال حاکمیت خونین شان هزاران هزار فرزند آزادخواه و شرافتمند این وطن را در پولیگون های پلچرخ و ولایات کشور تیرباران نمودند. قتل عام ۱۲۶۰ تن مردم شریف کنر در کرهاله، سرکوب قیام ۲۴ حوت در هرات، قیام چنداول در کابل و سایر خیزش های مردمی در مقابل عمال روس که بیرحمانه بوسیله عساکر روسی و مزدوران شان سرکوب شد نمونه های دیگری جنایات انجام شده توسط آنان است.

هموطنان عزیز و دوستان گرامی!

ما طی هفت سال فعالیت خود و تماس های نزدیک با خانوادههای قربانیان دریافته ایم که پرداختن تنها به یک بخش از جنایت و برجسته کردن آن در حقیقت معافیت دادن به دیگر جنایتکارانی است که خون هزاران انسان بی گناه را به زمین ریخته اند. همه میدانیم که آغاز و انجام سلسله جنایت تنها به حاکمیت ۱۴ ساله خلق و پرچم خلاصه نمیشود، بعد از فروپاشی حکومت دست نشاندۀ روس ها، تنظیم های جهادی به جان ملت ما افتادند، حد اقل ۶۵۰۰۰ نفر در کابل توسط آنان به شهادت رسیدند. جنایات و آدمکشی طالبان دیگر بر هیچ کسی پوشیده نیست، قتل عام های یکاولنگ، مزار، شمالی و دیگر نقاط کشور گواه این همه ددمنشی آنان است، و بلاخره پس از سرنوشتی طالبان و نصب حکومت تحت حمایت آمریکا اشکال دیگر جنایت ظهور کرد؛ بمباردمان کور نیروهای آمریکایی هر شب و روز جان صد ها طفل، زن و مرد افغان را می گیرد. فساد، نا امنی، قاچاق مواد مخدر و گونه های دیگر خیانت درین ۱۳ سال دیگر امیدی برای بهتر شدن وضع میان مردم نمانده است. انتخابات ۱۶ حمل که این همه تبلیغات کر کننده رسانه های داخلی و خارجی را به همراه داشت پر بود از تقلب های گسترده که باگذشت هر روز پرده از رسوایی های آن برداشته می شود.

نه امریکا، نه پولیس هالند، نه ناتو، نه ملل متحد و ... هیچکدام نمی خواهند عدالت در وطن ما پیاده شود، اینان طی ۱۳ سال بدترین خیانت را به قربانیان کردند، چون عوامل اصلی اینهمه تیره روزی ها را به قدرت نصب نموده و بار دیگر بر سرنوشت مردم ما حاکم ساختند. ما نباید از این دستگاه های که سر در آستین آمریکا و قدرت های بیرونی دارند انتظار عدالت داشته باشیم. امریکا می داند که اگر در افغانستان برای پیاده شدن عدالت باز شد، فردا پای خودش هم به خاطر کشتاری که طی بیش از یک دهه اینجا راه انداخته کشیده خواهد شد. ثانیاً امریکا برای برنامه های آینده اش به همین جنایتکاران اتکا دارد، چطور ممکن است محاکمه و مجازات آنان را اجازه دهد؟ اخیراً دیدیم که بیشتر این



په اروپا کی دمیشته افغانانو د تولنو فدراسیون  
فدراسیون سازمانهای پناهندگان افغان در اروپا



Federation of Afghan Refugee  
Organizations in Europe

شهر هاگ 20 جون 2014

## روز جهانی پناهندگان، فرصتی برای تعمق بر علل از یاد پناهندگان

بیستم ماه جون هر سال بنام روز پناهنده تجلیل میگردد. پناهندگان افغان در سرتاسر جهان ازین روز تجلیل بعمل می آورند. افغانستان کشوریست که با و صف گذشت 36 سال از آغاز بحران و تنازع هنوز به صلح و ثبات دست نیافته و در لیست ده کشوری که بیشترین پناهجویان به آنان متعلق اند، قرار دارد. طبق احصائیه ماه جنوری سال جاری مؤسسه ملل متحد افغانستان 2.556.556 نفر پناهنده، 75294 پناهجو و 631286 بیجا شده داخلی دارد. با تأسف افغانستان هنوز هم از کشوریست که در صدر لیست کشورهای که بیشترین پناهنده را دارند، قرار دارد. سایر کشورها عبارتند از سوریه، افریقای مرکزی، کامرون، سودان جنوبی، چاد و ایتوپیا.

کمیشنی عالی ملل متحد برای پناهندگان UNHCR هر سال در روز جهانی پناهنده گزارش رسمی سالانه خود را نشر میکند. گزارش امسال این کمیشنی حاوی ارقام تکان دهنده در مورد ازدیاد بیسابقه تعداد پناهجویان و بیجاشدگان داخلی در سال 2013 میلادی است. طبق این گزارش در سال 2013 هر روز بیش از 32200 انسان مجبور به ترک کشور خود شده است. این رقم در مقایسه با سال 2012 افزایش 11000 فی روز و در مقایسه با سال 2011 افزایش 18000 نفر فی روز را نشان میدهد. تعداد مجموعی پناهندگان و پناهجویان در سال مذکور رقم بیسابقه 51,2 میلیون را به نمایش میگذارد. بدبختانه نصف این تعداد را اطفال تشکیل میدهند. آقای انتونیو گوترس کمیشنر عالی پناهندگان گفت: اگر اینهمه پناهنده در یک کشور زندگی میکرد، از لحاظ تعداد نفوس بیست و ششمین کشور جهان میبود. این رقم شامل بیجا شدگان داخلی نیست. بیجا شدگان داخلی در سطح جهان مشتمل بر 33,3 میلیون انسان اند که در بدترین شرایط از لحاظ رفاه و امنیت زندگی میکنند. از جمع یک میلیون و یکصد هزار پناهجو که در سال 2013 درخواست پناهندهگی کرده اند، صرف یکصد هزار نفر اجازه اقامت دایمی دریافت کرده اند. این عدم تناسب نمایانگر یک بحران در سیستم جهانی پناهندهگی است. قربانیان اصلی این بحران پناهجویان اند.

علت افزایش بیجا شدگان، پناهندگان و پناهجویان عدم خاتمه منازعات قبلی، پیدایش منازعات جدید و سانحه های طبیعی اند. برای کاهش تعداد پناهجویان، پناهندگان و بیجا شدگان داخلی باید دول کشورهای نادر به این درک برسند که باید به منازعات قبلی پایان دهند، از پیدایش منازعات جدید و جنگها جلوگیری کنند، و برای مبارزه با حوادث طبیعی خود را آماده سازند تا ملل شان از بحرانهای انسانی مصون باشند. اکنون جامعه مدنی بخصوص مطبوعات و وسایل مؤثر آگاهی دادن به مردم اند. هرگاه ملل به خود آگاهی ملی برسند، میتوانند دول را مجبور به تعقیب پالیسی بحران زدائی ساخته و از بحران آفرینی برحذر دارند.

" کمیته حقوق بشر فارو "

استخباراتی در فلسطین و عراق آبدیده شده اند، به سوریه بفرستید. فرستادن افغانهای مهاجر فاقد کوچکترین مهارت جنگی برای مبارزه با مخالفین رژیم سوریه در واقع شکل دیگریست از اعدام افغانها توسط جمهوری اسلامی ایران که از سالهای طولانی بدینسو باعث بدار آویخته شدن صدها افغان، بخاطر جرمی که انجام نداده اند، شده است.

محترم جعفری،

قرار معلوماتی که ابتدا از پناهجویان افغان به فامیلهای شان انتقال یافت و سپس در گزارش والستریٹ ژورنال تائید گردید شما خون و حیات پناهجویان را از آنها مطالبه میکنید و در برابر آن به آنها وعده اقامت در ایران و معاش ۵۰۰ دلاری در مدت اشتراک شان در جنگ میدید. اگر فردی ازین پناهجویانیکه شما اجیر میکنید، چانس بیاورد و زنده به ایران برگردد، دوباره بیکار میشود و اجازه اقامت شان نیز هر لحظه که عالیجنابان سپاه تصمیم اتخاذ کنند، فسخ میگردد و به اردوگاه های هیتلری نوع سفیدسنگ ارسال میشوند. شما افغانها را تحت نام حمایت از حرم حضرت بی بی "زینب" که در حوالی دمشق است به قطعه جنگی "فاطمیون" میفرستید. یکی از افغانهای که درین قطعه نظر به شجاعتش قوماندان شد و در ماه دسمبر به قتل رسید رضا اسماعیلی قهرمان زیبایی اندام بود. این اطلاعات تبلیغ امریکا نیست و متکی بر گزارشات خبرگزاری فارس است. دفتر آیت الله العظمی محقق کابلی در قم، ضمن تماس تلفونی به آژانس فارس گفت: "«آن ها [سپاه] یک پل ارتباطی با جامعه پناهندگان پیدا کرده اند، و در تلاشند تا جوانان ما را به رفتن و جنگیدن در سوریه مجاب کنند... به آن ها همه چیز وعده می دهند؛ اجازه ثبت نام فرزندان مهاجران در مدرسه، کمک های خیریه، معاش ۵۰۰ دلاری و اعطای اقامت از جمله پیشنهادهای ایران به این افراد است."

آقای جعفری،

اگر ایران خواستار صدور انقلاب خود است، باید این کار را بزور بازوی خود کند. سوء استفاده از مجبوریت افغانهای پناهجو و فرستادن شان بکام مرگ، عمل شرافتمندانه و اسلامی نیست. لطفاً انکار نکنید. ما مطمئن هستیم که شما اینکار را کرده اید. هر هفته مراسم فائحه افغانهای کشته شده در سوریه به اشتراک مامورین شما در مشهد، قم و سایر شهرها گرفته میشود. انکار آقای حمید بابائی نماینده کشور شما در مؤسسه ملل متحد نیز کوشش بی ثمر برای فریب جهانیان بود. ما افغانها شبکه روابط با مهاجرین افغان در ایران داریم و از واقعیتها مطلع هستیم. به شما توصیه میکنیم با خود و با خداوند صادق شوید. به کشتارگاه فرستادن افغانهای پناهجو جنایت است. ازین جنایت دست بردارید!

" کمیته حقوق بشر فارو "



نوشته ام برای تو نکرده پُست نامیهیی

که بوی گرگ می دهد سگ سپاه کوچه تان

زینت نور

نکردی پُست تو چنین خوب نامه یی

به آئینه سپرده دَمش میبایدم اجازه ای

ا. شیرزاد

## یک دختر جوان در بغلان تیرباران شد

دوشنبه ۱ ثور ۱۳۹۳

یک دختر جوان در ولایت بغلان از سوی افراد مسلح ناشناس شب یکشنبه تیرباران شده است

فیض الله امیری، ولسوال تاله و برفک ولایت بغلان، به آژانس خبری باخترا گفته این دختر جوان که باشنده قریه وکتور ولسوالی تاله برفک بود، در نتیجه اختلاف با نامزدش از منزل فرار کرده به ریاست امور زنان مراجعه کرده بود

خدیجه بقین، رییس امور زنان ولایت بغلان در این مورد گفته که این دختر با رضایت کتبی خودش دوباره با خانواده اش به طرف ولسوالی تاله و برفک در حرکت بود که در ساحه شهیدان افراد مسلح ناشناس وی را تیرباران کرد

تا هنوز روشن نشده که این دختر از سوی اقارب نامزدش به قتل رسیده و یا افراد مسلح ناشناس وی را تیرباران کرده اند

ولسوال تاله و برفک می گوید تحقیقات پولیس در زمینه آغاز شده است

په اروپا کی دمیشته افغانانو د تولنو فدراسیون  
فدراسیون سازمانهای پناهندگان افغان در اروپا

Federation of Afghan Refugee Organizations  
in Europe



شهر هاگ 18 می 2014

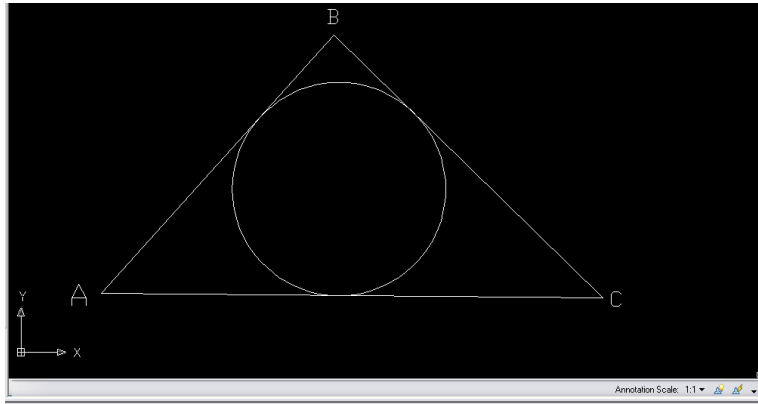
## نامه سرکشاده به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران

محترم سر لشکر محمد علی جعفری فرمانده کل سپاه پاسداران  
ایران!

فدراسیون سازمانهای پناهندگان افغان در اروپا (فارو) پلاتنرم متحد و متشکل ایست که توسط ده ها سازمان اجتماعی-فرهنگی پناهندگان افغان در اروپا در سال ۱۹۹۹ در کشور هالند ایجاد شد. دفاع از منافع جمعی پناهندگان و پناهجویان افغان در اروپا وظیفه اساسی این فدراسیون است. همبستگی با پناهجویان افغان در سایر قاره ها، همیشه در فعالیت های فارو جای خاص داشته است.

طی روزهای اخیر، یک خبر تکاندنده در مورد اینکه تشکیلات تحت فرمان شما یعنی سپاه پاسداران ایران پناهجویان افغان را در بدل پول ناچیز اغوا نموده بحیث گوشت دم توپ استخدام و به صفوف دفاعی رژیم جنایتکار سوریه میفرستد. این حرکت شما، یکبار دیگر نشان داد که نحوه دید ابزاری نسبت به پناهجویان افغان که در دوران جنگ ایران و عراق تبارز وسیع خود را داشت، اکنون نیز در ذهنیت کارفرمایان و ادارات مختلف دولتی جمهوری اسلامی ایران حاکم است. اخوت اسلامی شما در برابر پناهجویان افغان که بنابر شرایط جنگ، بیکاری و فقر از دولت شما پناه جسته اند اینست که ایشان را به جنگ دیگری میفرستید، جنگی که هیچ ارتباطی به افغانها ندارد. دولت ایران اهداف توسعه جویانه در منطقه دارد، و در راستای همین اهداف در جنگ سوریه بشکل مخفی و استخباراتی رژیم خونخوار بشر الاسد را کمک میکند.

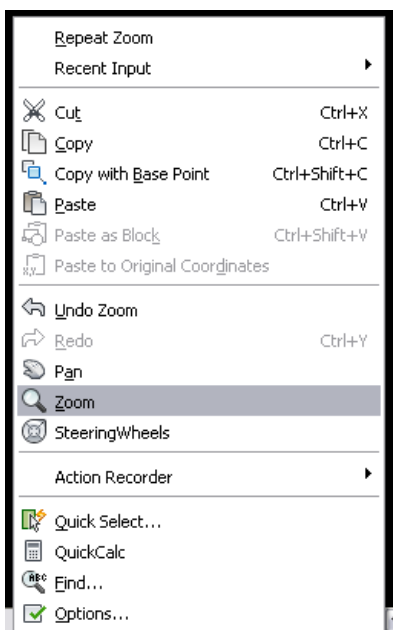
توسعه طلبی قیمتی هم دارد. باید جنگنده های مسلکی سپاه را که آموزش کافی جنگی داشته و درین نوع جنگهای



شکل (2.2.2)

از مقایسه دو تصویر فوق دیده میشود که در تصویر اولی رسم ما چند ان مشخص نیست اما در شکل دومی هم مثلث و هم حروف (A,B,C) راس مثلث بصورت مشخص و واضح دیده میشود.

در هنگام کار با اتو کد برای اینکه سراغ مینوهای تصویری و مینوی نوشتاری نرویم باز هم میتو ان فرمانهای اساسی را از جمله فرمان Realtime zoom را با کلیک راست موس فرا خوانیم و از این طریق استفاده کنیم .



شکل (2.2.3)

و محصلین گرامی نیز توجه کنند که در هنگام کار با تمرین این شیوه خود شانرا برای کار با سرعت بیشتر عادت دهند.

این توصیه نه تنها برای استفاده از امکان بزرگنمایی و zoom بلکه برای تکرار فرمانهای جاری و فرمانهای ماندنقطع کردن، نسخه برداری (کاپی) و نصب اشیاء، حذف فرمان و تنظیمات صفحه اتو کد نیز میتو ان به صورت متواتر استفاده کرد.

در صورت اجرای فرمان بزرگنمایی در صفحه دیده میشود که علامت ضربدر موس از صفحه محوه و فقط علامت زره بین در صفحه ظاهر میگردد، دراین حالت شما میتو انید وضعیت صفحه را برای بزرگ و کوچک کردن تغییر دهید.

خارج شدن از فرمان Zoom به دو طریقه ممکن است

1. دکمه Esc را فشار داده شود.
2. موس راست را کلیک نموده بر کلمه Exit کلیک گردد.

### Using real time pan: استفاده برای تغییر مکان در صفحه اتوکد:

با انتخاب این گزینه میتوان قسمتهای مختلف صفحه را جابجا نمود و ناحیه را در وسط صفحه آورد که برای کار در آن ناحیه ضرورت داریم، وقتی ما در هنگام کار چندین شکلی را داشته باشیم که در فاصله های زیادی از هم قرار داشته باشند در اینصورت برای کار در نقطه و یا منطقه خاصی از صفحه نقشه خود ضرورت باشد تا آن منطقه نقشه را جابجا کنیم .

به کمک این گزینه میتو ان به منطقه مورد ضرورت خود دسترسی پیدا کرد، Pan امکان جابجائی نقطه دید و یا محل کار در اتو کد را میدهد ،که صفحه خود را به راست، چپ، بالا و یا پائین صفحه تغییر مکان دهیم. انتخاب این فرمان را به چندین طریق میتوانیم بکار ببریم ساده ترین طرز کار اینست که موس خود را کلیک راست گردد و از پنجره ای که باز میگردد Pan انتخاب گردد مانند شکل (2.2.3) این کار برای جابجائی و عکس آن سریعترین شکل کار در اتو کد میباشد.

## آموزش اتوکد

### مقالات علمی و فنی

نگارش : انجنیر احمد شیرزا د

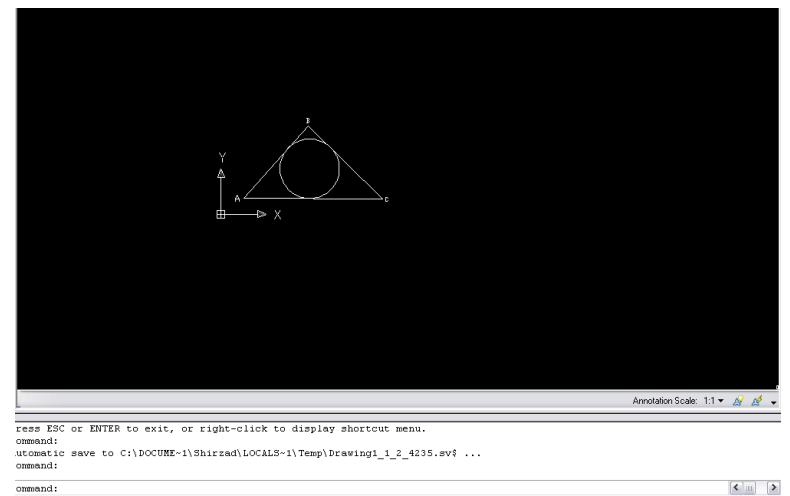
## فصل دوم - قسمت دوم

- ابزار کمکی بزرگنمایی و جابجائی Changing viewpoints by zooming and panning
- پاک کردن رسم و احیای مجدد Erasing and unerasing objects
- عمل محو فرمان و احیای فرمان Undoing and readding action

در این قسمت نیز در مورد بعضی از فرمانهای اجرائی که نام برده شد، توضیح داده میشود، که در اتوکد چگونه کار میکند تا دانشجویان گرامی بتوانند بصورت ابتدائی با فرمانها بیشتر آشنا شوند، برای اینکه در هنگام کار با این همه دکمه ها یکبار آشنائی حاصل کردن در مراحل اول یادگیری ساده بنظر نیاید، اما در عمل چندان مشکل نیست حتی اگر در هنگام رسم بعضی از اشکال اشتباهی صورت گیرد و بتوان جهت رفع اشتباه آنرا پاک و یا سهواً گاهی بعضی از اشکال در صفحه محو گردد نباید نگران شد، زیرا تعدادی از فرمانهای اتو کد برای رفع این مشکل وجود دارد.

### بزرگنمایی و جابجائی در اتوکد Changing viewpoints by zooming and panning :

در کار طراحی بصورت متداوم ضرورت است که صفحه ترسیمی را در هنگام ترسیم جابجا گردد و یا برای پی بردن به اجزای کوچک آن قسمتهای از نقشه باید به مقیاس بزرگتر دیده شود، برای بزرگ کردن و یا کوچک کردن صفحه میتوان توسط کلیک موس بر روی صفحه اتوکد و چرخاندن دکمه مدور موس به سمت پیشرو (جلو) برای بزرگ کردن صفحه و یا با چرخاندن آن به سمت عقب برای کوچک کردن صفحه استفاده کرد، معولا در هنگام ترسیم یک طرح مخصوصا یک طرح بزرگ برای دید کافی و نزدیک به اشیاء و یا اجزای کوچک نیاز داریم که به همان ساحه ترسیمی دسترسی نزدیکتر داشته باشیم، در اتو کد برای این کار امکانات زیادی موجود است که شرح مفصل آنها را در آینده به بحث خواهیم گرفت اما برای اینکه در هنگام کار مشکلی برای دید کافی یک نقشه ایجاد نگردد، فعلاً به موارد Zoom, Pan و View اکتفا میکنیم.



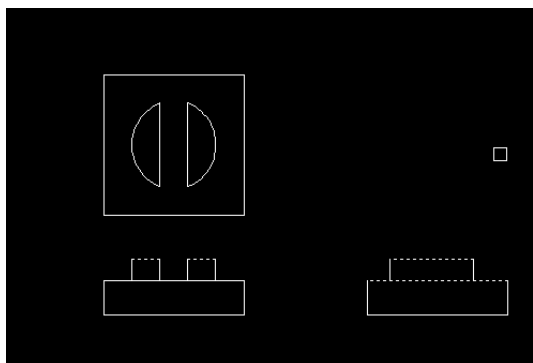
شکل (2.2.1)

### Checking out realtime zoom

این علامت زره بین در لوح Home اتوکد در مینوی Standard موجود است و با کمک آن میتوان نقشه خود را بزرگتر ببینیم، به این فرمان در اتوکد Realtime zoom میگویند، و آنرا علاوه بر مینوی سمبولیک (تصویری)، از محل تابلو یا لوح ترسیمی نیز میتوان استفاده کرد، وقتی بر این فرمان کلیک گردد علامت زره بینی ظاهر میگردد که در سمت بالای آن با علامت مثبت و در سمت چپ پائین آن علامت منفی قرار دارد این بد ان معنی است که اگر موس را به سمت مثبت آن حرک دهیم نقشه ما بزرگ و اگر به سمت پائین آنرا حرکت دهیم محل مورد نظر ما کوچکتر میگردد و صفحه اتو کد حالت بزرگتری رابه خود میگیرد، مثلاً اگر موس خود را در شکل 2.2.1 به سمت بالا حرکت دهیم شکل 2.2.2 در صفحه اتو کد ظاهر میگردد.

دیده میشود که در صفحه خود خطوط زیادی است که در نوبت اول کلیک کردن Slect objects: 1 found انتخاب و کلیک گردید دیده شد که در صفحه Select objects: 1 found, 1 total نشان میدهد، اتوکد نشان میدهد که منظور ما سلکت اولی نه بلکه انتخاب دومی بوده است لذا هشدار داد 1 found, 1 total یک مورد یافت شده و مجموع انتخاب نیز دو نه بلکه یک است.

2- اگر خطوط و اشکال زیادی در صفحه باشد و بخواهیم که چند مورد آنها را با یک فرمان پاک یا erase کنیم در اینصورت باید بلا فاصله پس از کلیک بر اولین مورد باید دکمه Shift را با دست چپ در حالت فشرده نگه داشته و خطوط یا اشکال دیگر را برای پاک کردن نیز انتخاب کرد، و در این حالت دیگر در پنجره فرمان 1 total را نخواهیم داشت بلکه وضعیت زیر را خواهیم داشت.



شکل (2.2.7)

Command: \_erase

Select objects: 1 found

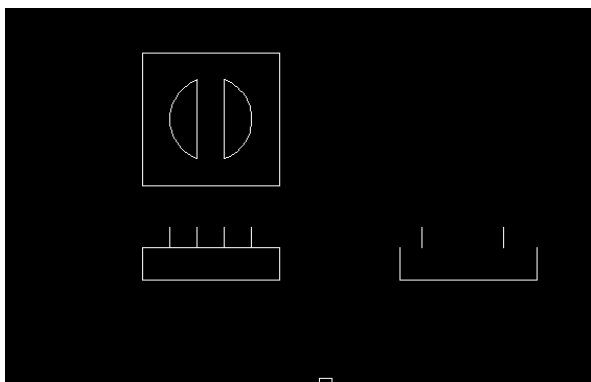
Select objects: 1 found, 2 total

Select objects: 1 found, 3 total

Select objects: 1 found, 4 total

Select objects:

چنانچه دیده میشود در نوبت دومی با فشردن دکمه Shift بعد از انتخاب خط اولی انتخاب خط دومی، سومی، و چهارمی نیز همزمان صورت گرفته و پس از کلیک موس یا فشردن دکمه Enter هر چهار قطعه خط از صفحه پاک گردیده است، مانند شکل زیر شکل 2.2.8



شکل (2.2.8)

در صورتی که بعد از انتخاب فرمان پاک کردن، اگر در پنجره فرمان all بنویسیم کل نقشه سلکت میگردد و در این حالت اگر بر دکمه enter کلیک شود همه نقشه موجود پاک میگردد. مانند: این حالت

Command: \_erase

Select objects: all

6 found

Select objects:

چنانچه دیده میشود بعد از اجرای دستور پاک کردن در صفحه 6 مورد بوده که نوشتن کلمه همه، و کلیک بر دکمه Enter هر 6 مورد رسم شده از صفحه پاک میگردد.

### Oops : احیای مجدد نقشه پاک شده

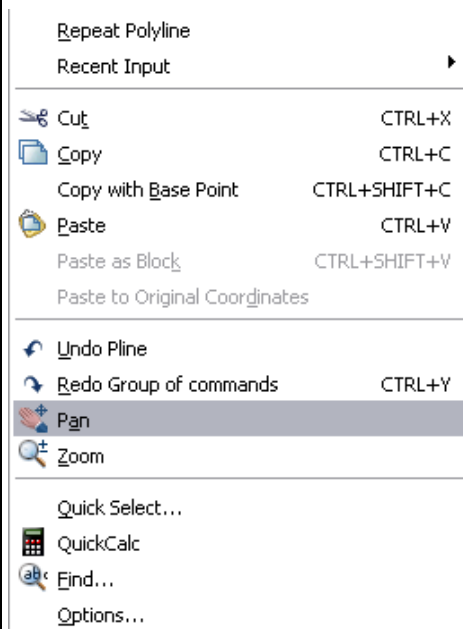
شعر معروف دری برای به خاطر داشتن این بحث مصداق خوبی است که آنرا برای حفظ این مبحث نباید از یاد برد

هر که را دردی رسد ناچار گوید وای را

گرچه oops صدای فریاد در هنگام حیف شدن چیزی را بیان میکند، و در اتوکد آنرا برای جلوگیری و رفع اشتباه مورد استفاده قرار داده اند. مثلاً در همین نقشه تمرینی بطور نمونه آنرا با فرمان erase و oops دوباره میتوان بازسازی کرد.

### Modifying Objects یا ویرایش اشکال:

در اتوکد امکاناتی موجود است که برای تغییرات لازم و اصلاح طرح در صورت ضرورت از آن استفاده گردد، این امکانات در نوار ابزاری بنام نوار ابزار اصلاحی (کمکی) یاد میگردد، شکل 2.2.20 اما فعلاً ما شرح امکان پاک کردن یا اولین گزینه نوار ابزار کمکی یا Ereas میپردازیم.



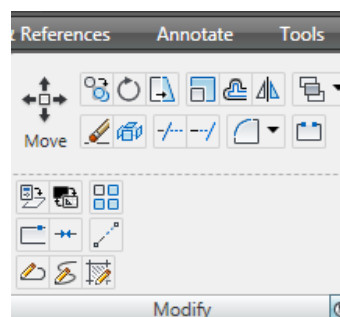
شکل (2.2.4)



شکل (2.2.5.1)

نوار ابزار کمکی در حالتی است که از مینوی Tools در فضای اتوکد کلاسیک تنظیم گردیده باشد.

و اگر فضای کاری در Workspace 2D Drafting و Annotation باشد مینوی ابزار کمکی در لوح ترسیمی Home بصورت شکل 2.2.5.1 در صفحه ظاهر میگردد.

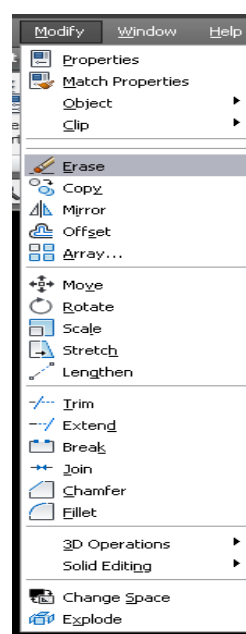


شکل (2.2.5.1)

### پاک کردن رسم و احیای مجدد Erasing and unerasing objects

در هنگام کار بسیار اتفاق میافتد که اشتباهی در کار صورت گیرد، برای رفع اشتباه در اتوکد نوار ابزار کمکی یا Modifying Objects وجود دارد که اشتباهات انجام شده به کمک این ابزار اصلاح میگردد، مانند پاک کردن، تطویل کردن رفع اشتباه مقیاسی انجام شده و امثال آن کاربرد دارد، اولین امکان موجود در نوار ابزار ترسیمی Erace یا پاک کردن است.

Menu bar : علاوه بر اینکه فرمان پاک کردن را از نوار ابزار کمکی میتوان استفاده کرد، مجموعه این فرمانها را میتوان از طریق مینوی اتوکد نیز فرا خواند چنانچه در تصویر مقابل نیز دیده میشود، در صورت رفتن به مینوی Modify و کلیک کردن بر آن پنجره ای باز میگردد با حرکت موس و انتخاب یا کلیک کردن بر کلمه erase این فرمان فعال میگردد، در اینصورت وقتی بر هر قسمت رسم کلیک گردد، اتوکد میپرسد که موضوع مورد نظر (خط یا شکل) انتخاب گردد.



شکل (2.2.6)

1- اگر برای انتخاب خط و یا خطوط فقط سلکت گردد، اتوکد هم آن خط انتخاب شده را که آخرین بار انتخاب گردیده است برای پاک کردن میشناسد. مثلاً در این حالت چنین خواهیم داشت.

Command: \_erase

Select objects: 1 found

Select objects: 1 found, 1 total

Select objects: 1 found, 1 total

Select objects:



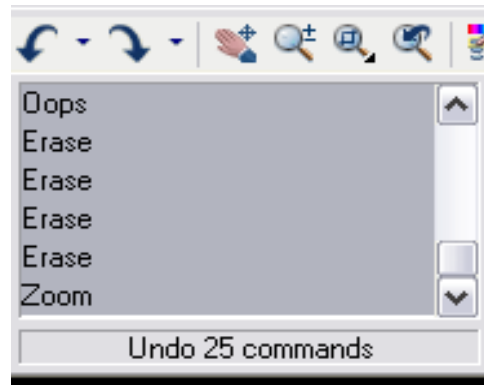
### Ctrl + Z: Undo

این فرمان را میتوان از طریق نوار ابزار استاندارد با کلیک کردن بر علامت فرمان مورد نظر استفاده کرد.

و یا با نوشتن حرف U در پنجره فرمان نیز این فرمان در اتو کد جاری میگردد. توسط این فرمان میتوان کارهای انجام شده را از آخرین ترسیم تا کارهای که قبلاً بر نقشه انجام داده شده است برگرد.

مثلاً اگر در این طرح به آن نگاه کنیم دیده میشود که تا اکنون چند عمل را ما برای این طرح انجام داده ایم در کنار علامت undo تیری به سمت پائین دیده میشود اگر بر این تیر کلیک گردد دیده میشود که چند عمل را تا اکنون انجام داده ایم نام هر عمل انجام شده در لستی نشان داده میشود.

در هنگام کلیک نمودن بردکمه Undo و یا نوشتن U در پنجره فرمان در اتو کد خواهیم خواند که:



شکل (2.2.13)

Command: \_undo Current settings: Auto = On, Control = All, Combine = Yes

Enter the number of operations to undo or

[Auto/Control/BEGIN/End/Mark/Back]

<1>: 1 Construction Line GROUP

### کار عملی

اکنون با نشان دادن یک کار عملی کاربرد این فرمان را میتوان دید، اما بهتر خواهد بود که محصلین گرامی هر فرمانی را که در مورد آن صحبت میکنیم خود نیز آنرا تمرین کنند و برای درک بهتر آن بد نخواهد بود اگر کمی در مورد نحوه کارکرد فرمان ها، خود نیز مکث یا برداشت تحلیلی نیز همراه با اجرای فرمان در ذهن شان داشته باشند این هم برای درک و تجزیه و تحلیل موضوع ممد واقع میگردد و هم برای شناخت عملی و تجربی کمک خواهد کرد.

1. مستطیل فرضی رسم گردد.

2. از وسط اضلاع جانبی مستطیل یا نقاط وسط اضلاع بهم توسط خطی متصل گردد.

3. توسط خطی نقاط وسطی ضلعهای بالائی و پائینی نیز بهم وصل گردد.

Command: \_rectang

Specify first corner point or [Chamfer/Elevation/Fillet/Thickness/Width]:

Specify other corner point or [Area/Dimensions/Rotation]:

Command:

Command:

Command: \_line Specify first point:

Specify next point or [Undo]:

Specify next point or [Undo]: \*Cancel\*

Command:

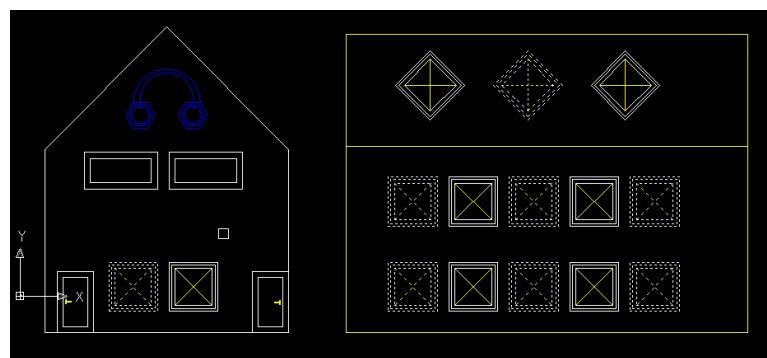
Command:

Command: \_line Specify first point:

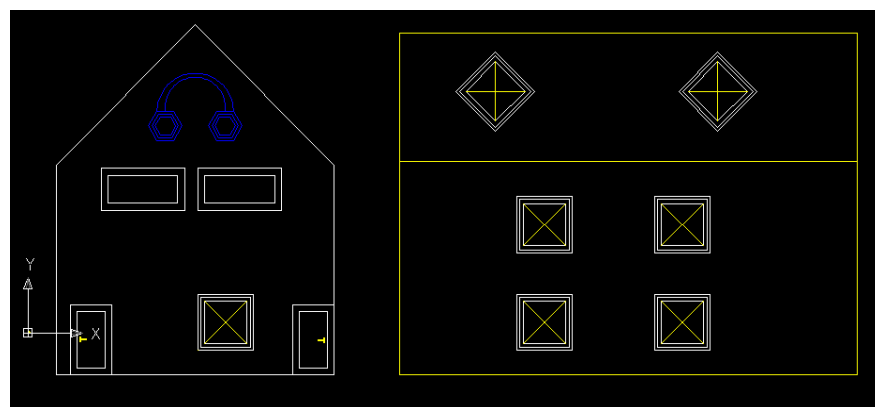
Specify next point or [Undo]:

Specify next point or [Undo]: \*Cancel\*

در این حالت دیده میشود که اول مستطیل را رسم گردید و در مرحله بعدی خط وسط افقی را در مرحله سوم خط وسط عمودی را، و شکل ترسیمی ما به این صورت در صفحه ظاهر میگردد. شکل (2.2.14)



نقشه در هنگام انتخاب عناصر برای پاک کردن شکل (2.2.9)



نقشه در وضعیت بعد از اجرای فرمان errase یا پاک کردن شکل (2.2.10)

مشخص است که پاک کردن این عناصر حیف شده است و خواهیم آنرا دوباره احیا کنیم با تایپ کردن کلمه oops در پنجره فرمان و کلیک روی دکمه enter نقشه ما مجدداً به شکل اولیه برمیگردد.

طوریکه در شکل 2.2.9 دیده شد برای فرمان پاک کردن 8 پنجره که 8 بلوک بود سلیکت شد و پاک شده بود، و نتیجه آن شکل 2.2.10 بود و بعد از اجرای فرمان Oops و کلیک بر دکمه Enter در شکل شماره 2.2.11 دیده میشود که هر هشت بلوک پاک شده دوباره احیا گردید و در پنجره فرمان چنین تکستی مشاهده نمایش داده میشود.

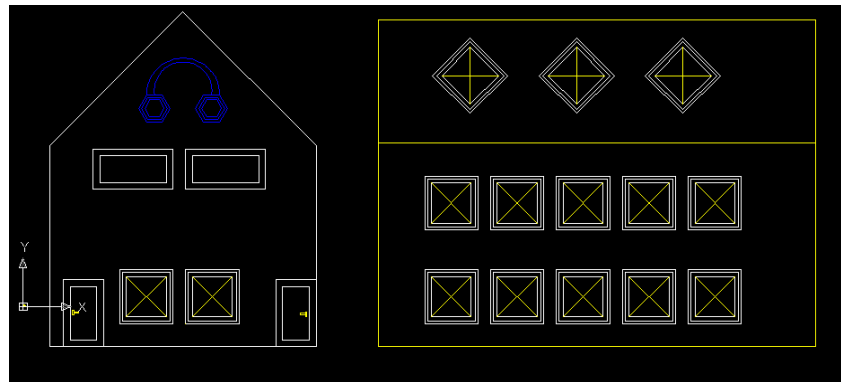
Command:

Command: \_erase

Select objects: Specify opposite corner: 8 found

Select objects:

Command: oops



طرح در وضعیت بعد از اجرای فرمان (2.2.11)

شما میتو انید فرمان oops را بعد از پاکردن بلوک و WBLOCK نیز استفاده کنید برای اینکه یک بلوک میتواند با سلیکت شدن از صفحه پاک گردد، اما آنرا نمیتوانید در هنگام ویرایش اجزا و پارامترهای BLOCK Editor و یا grips استفاده کنید. و همچنان oops را میتو انید برای احیای اشیاء و لایر که توسط فرمان PURGE حذف شده است باز سازی کنید.

### عمل محو فرمان و احیای ان Undoing and redoing action

در اتو کد نوار ابزاری بنام Standard وجود دارد که بیشتر عملیات اساسی مدیریتی را میتوان توسط علامتهای فرمانهای را که در آن جاباه داده شده است انجام داد این نوار ابزار بنام نوار ابزار استاندارد اتو کد نامیده میشود

ما در فصل اول چند امکان آنرا نامبردیم مانند باز کردن صفحه جدید برای طرح نو، باز نمودن دایرکتوریها و قفسه های نقشه، حفظ کردن آنها، حالا به شرح دو فرمان دیگر که امکانات محو فرمان undo و احیای مجدد فرمان حذف شده یا redo میپردازیم.



شکل (2.2.12)

نوار ابزار استاندارد دارد اتو کد

اوستیم سپکتروم دزوردر بیمارست که باعث عقب مانی عقلانی در بین اطفال شده، دشواری های را در زمینه آموزش و فعالیت های اجتماعی آن ها به وجود می آورد.

اطفال مبتلا به اوستیم سپکتروم دزوردر یا عقب مانی عقلانی منزوی شده، با همسن و سال هایشان کمتر آمیزش می کنند. گاهی هم سایر اطفال نمی توانند با آن ها وجه مشترک بیابند و این مساله نیز باعث انزوا و تجرید آن ها می شود.

اما لوکا (Luka) کودک چهار ساله مبتلا به اوستیم سپکتروم دزوردر در مورد دوست جدید اش خیلی خوشبین بوده، می گوید: "او می تواند بنویسد، بنشیند و می تواند آب بنوشد."

لوکا (Luka) با دوست اش یکجا می رقصد و بازی های کودکانه را انجام می دهد. این دوستی خیلی جالب، اما غیر معمولیست، چون دوست جدید لوکا یک روبات یا آدم ماشینی است که رنی (Rene) نام دارد.

لوکا این دوستی اش را مدیون فاکولته های الکترونیک و کمپوتر ساینس، تعلیم و تربیه و فاکولته علوم احیای مجدد پوهنتون زاگریب (Zagreb) است که با استفاده از روبات ها یا آدم های ماشینی برای بهبود تشخیص و تداوی امراض اوستیم سپکتروم دزوردر (autism spectrum disorder) یا (ASD) در بین اطفال کار می کنند.

یاسمینا ستاسیک (Jasmina Stosic) یک محقق پوهنتون زاگریب که بالای این پروژه کار می کند، در مورد استفاده از روبات ها یا آدم های ماشینی در تداوی امراض عقب مانده عقلانی می گوید:

"برای اطفالی که بیماری عقب مانده عقلانی دارند، روبات یا آدم ماشینی یک محرک خیلی ساده بیست که همیشه یکسان است. چشمان و دهنش همیشه در نقطه ثابت بوده، جملات ساده و یکسان را بیان می کند. در حالیکه انسان ها خیلی مغلق اند، زمانیکه حرف می زنند حرکات و ژست های متفاوت را انجام داده، یکسان نیستند، هرروز لباس های متفاوت و با رنگ های مختلف را می پوشند، یکروز لباس سرخ و روز دیگر پیراهن آبی به تن دارند، در حالیکه روبات ها همیشه تحریک یکسان را باعث می شوند و لازم نیست تا اطفال مبتلا به عقب مانی عقلانی در مورد تفاوت ها، تغییرات و این همه اطلاعات فکر کنند، در عوض آن ها می توانند بیشتر بالای ماهیت مسایل فکر کنند."

به گفته یاسمینا ستاسیک نسبت دشوار های موجود در عرصه مطالعات و ارزیابی، اطفال مبتلا به مریضی اوستیم سپکتروم دزوردر یا بیماری عقب مانی عقلانی اکثراً ناوقت تشخیص می شوند و تداوی آن ها بین سنین پنج تا شش سال آغاز می شود.

ماریا کولیک (Marija Cukelj) که پسرش فلیپ مبتلا به مریضی عقب مانی عقلانیست و دیر تشخیص شده است و اینک شامل پروژه تداوی با روبات می باشد، در مورد تداوی پسرش با رنی (Rene) روبات می گوید:

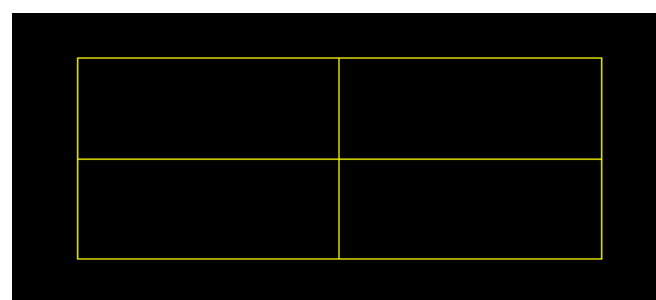
"زمانیکه پسر فلیپ برای نخستین بار روبات را دید، بالای چوکی نشست و آرام بسوی آن دید، برای فلیپ که یک طفل خیلی با انرژی و متحرک است و با چند حرکت محدود رنی (Rene) روبات آرام شد، آرام نشستن و به دقت بسوی چیزی دیدن، یک موفقیت خیلی بزرگ است."

به این ترتیب دانشمندان کرویشیایی در پوهنتون زاگریب در زمینه استفاده از روبات ها یا آدم های ماشینی در تداوی اطفال مبتلا به مریضی عقب مانی عقلانی پیش قدم شده اند و بطور مشترک با بنیاد ملی ساینس کرویشیا و همتایان اروپایی شان کار می کنند، آن ها امیدوارند که بتوانند اطفال بیشتری را شامل این پروژه بسازند.



دانشمندان کرویشیایی که در زمینه استفاده از آدم های ماشینی در تداوی عقب مانی عقلانی پیشتاز شده اند

گرفته از <http://da.azadiradio.org/content/transcript/25246218.html>



شکل (2.2.14)

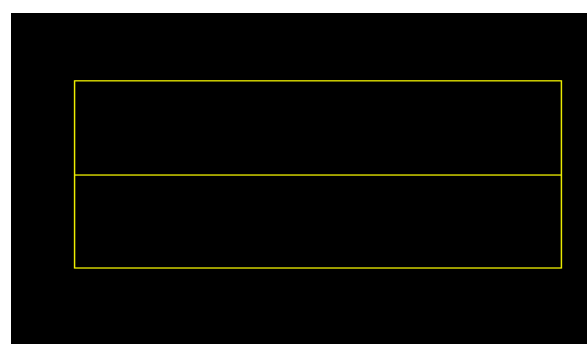
حالا اگر بر فرمان undo کلیک گردد، در صفحه دیده میشود که آخرین خطی را که رسم شده بود نا پدید گردید، و اگر باز هم بر دکمه undo کلیک شود دیده میشود که خط بعدی و در نهایت مستطیل از صفحه پاک میگردد.

Command: \_undo Current settings: Auto = On, Control = All, Combine = Yes

Enter the number of operations to undo or [Auto/Control/BEGIN/End/Mark/Back]

<1>: 1 Line GROUP

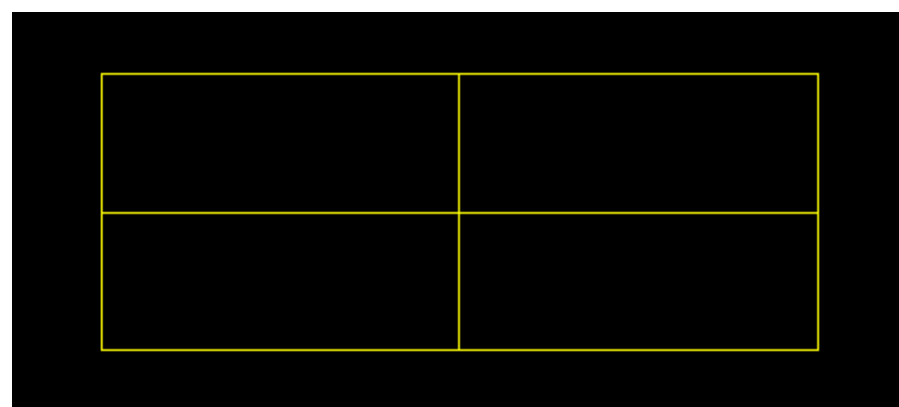
و در این حالت در صفحه این شکل را خواهیم داشت.



شکل (2.2.15)

#### احیای فرمان Ctrl + Y : readoing action

این علامت در کنار علامت undo قرار دارد و برای احیای خطوط و اشکالی که توسط فرمان undo از صفحه محو گردیده توسط این فرمان مجدداً احیا میگردد، در کنار این فرمان همان تیر رو به پائین قرار دارد که بیا نگر تاریخچه عمل این فرمان را پس از عملیات undo نشان میدهد، تا وقتی که ما از فرمان undo استفاده نکرده باشیم فرمان reado در صفحه خاموش است، اما پس از یک بار عمل Undo این فرمان نیز روشن (فعال) میگردد. مثلاً اگر در همین حالت بر دکمه reado کلیک گردد شکل 2.2.15 به حالت اولی خود بر میگردد مانند این شکل 2.2.16 که مثل شکل قبل از Undo میباشد.



شکل (2.2.16)

#### استفاده از آدم های ماشینی در تداوی عقب مانی عقلانی

دانشمندان کرویشیایی که در زمینه استفاده از آدم های ماشینی در تداوی عقب مانی عقلانی پیشتاز شده اند استفاده از آدم های ماشینی در تداوی عقب مانی عقلانی

در این اواخر دانشمندان کرویشیایی برای تداوی امراض اوستیم سپکتروم دزوردر (autism spectrum disorder) یا (ASD) در بین اطفال، به پیمانهای وسیع از روبات ها یا آدم های ماشینی استفاده می کنند و می توان گفت که تا اکنون در این عرصه پیشتاز بوده اند.



داکتر عبدالحنان روستائی

## قسمت اول

# تغییرات اقلیم و عواقب فاجعه بار آن برای جهان از جمله افغانستان

## 1 - مقدمه :

از تاریخ 7 تا 18 دسمبر 2009 کنفرانس بین المللی در شهر کوپنهاگن پایتخت دنمارک دایر شد که در آن 193 کشور اشتراک کردند. موضوع این کنفرانس تغییرات اقلیم و عواقب ناشی از آن بود که از جانب کشور های آسیب دیده با جدیت مورد جر و بحث قرار گرفته، در خصوص کاهش افزازات گاز های گلخانه ئی<sup>1</sup> تا یکی دو روز قبل صحبت دوام داشت. بسیاری کشور های جهان انتظار داشتند تا در این کنفرانس ممالکی که زیاد ترین بخش این گاز ها را در سطح جهان افزاز می کنند، مانند امریکا، چین و کشور های صنعتی اروپائی، تعهد بپردازند تا مقدار این گاز ها را محدود نموده، جلو تغییرات شدید اقلیمی را بگیرند. زیرا این تغییرات از یک جانب باعث صعود سطح آب اوقیانوس ها، ریزش باران های شدید، سیلاب ها، لغزش زمین و مصائب متعددی می شود و از جانب دگر خشک سالیهای متمادی و تخریب زمین های زراعتی و توسعه دشت ها را در قبال دارد. عواقب ناشی از تغییرات اقلیم باعث دگرگونی اوضاع طبیعی و اقتصادی گردیده از کشور های فقیر بیشتر قربانی گرفته و جان و مال میلیون ها انسان را به خطر مواجه ساخته است. در این نوشته کوتاه بر عوامل تغییرات اقلیم و مصیبت های ناشی از آن در سطح جهان و نتایج کنفرانس کیوتو و کوپنهاگن مکث گردیده، خسارات ناشی از آن در افغانستان مختصراً یادآوری شده، امکانات تخفیف در این تغییرات بررسی می گردد.

## 2 : اتموسفیر و گاز های گلخانه ئی :

اتموسفیر<sup>2</sup> از گاز های مختلف ساخته شده که بخش عمده آنرا نایتروجن ( $N_2$ ) و اوکسیجن ( $O_2$ ) می سازد که اولی 78,1 در صد و دومی 20,9 در صد آنرا تشکیل می دهد. دو در صد متباقی را هایدروجن ( $H_2$ )، کاربن دای اوکساید ( $CO_2$ )، گاز های نجیب مانند هلیوم ( $He$ )، نیون ( $Ne$ )، ارگون ( $Ar$ ) و بخارات آب و غیره می سازد. همچنان گاز های میتان ( $CH_4$ ) و گاز های سلفر ( $SO_2$ ,  $SO_3$ ) و اوزون ( $O_3$ ) نیز در ترکیب اتموسفیر دخیل اند. با پیشرفت تخنیک نه تنها به مقدار گاز های گلخانه ئی افزایش به عمل آمده، بلکه گاز های جدیدی نیز تولید گردیده و به تعداد این گاز ها افزوده شده است. اتموسفیر در نزدیکی های سطح زمین دارای کثافت (وزن فی واحد حجم) و فشار (قوه فی واحد سطح) بیشتر و در ارتفاعات و قسمت های بالائی دارای کثافت و فشار کمتر است، یعنی به طرف بالا ترکیب اتموسفیر رقیق و رقیقتر شده میرود. به همین دلیل است که در کوهستانهای بلند مقدار اوکسیجن کمتر بوده و کوه نوردان در هنگام صعود بر همچو ارتفاعات بلند اوکسیجن اضافی با خود حمل می کنند. اتموسفیر بالای حرارت زمین تأثیر مستقیم دارد و در عرض ملیونها سال ترکیب تقریباً متعادل داشته و تغییرات آن بسیار بطی بوده است. اتموسفیر حرارت آفتاب را که به زمین می رسد حفظ می نماید. اگر زمین اتموسفیر نمی داشت، در آن صورت حرارت وسطی سطح زمین منفی 18 درجه سانتی گرید می بود [1]. زیرا حرارتی که از آفتاب به زمین میرسد در مدت کوتاهی دو باره به فضا منعکس شده و زمین سرد می ماند. ولی چون اتموسفیر زمین گرمی آفتاب را حفظ می نماید، به همین دلیل حد اوسط حرارت سطح زمین مثبت 14 درجه سانتی گرید می باشد [1]. در اثر افزازات گاز های گلخانه ئی که بیشتر توسط فعالیت انسان صورت می گیرد، حرارت اتموسفیر در یک قرن گذشته به سرعت بالا رفته و موجب خسارات عظیمی در سراسر جهان گردیده است.

لذا گاز های گلخانه ئی به آن گاز هائی اطلاق می گردد که انرژی شعاع منعکسه آفتاب را در خود جذب نموده، باعث ازدیاد درجه حرارت اتموسفیر می شوند. چون گلخانه مثال ساده بالا رفتن درجه حرارت را تمثیل می کند، لذا این گاز ها که بیشتر کاربن دای اوکساید و میتان می باشند به این نام مسمی گردیده اند که جریان آن قرار ذیل است :

نور آفتاب از اشعه مختلف ترکیب یافته که دارای طول های موج مختلف اند. طول موج به نانو متر<sup>3</sup> اندازه می شود و و قانونمندی آن چنین است : **به هر اندازه ای که طول موج کوتاه باشد به همان اندازه انرژی آن زیادت و خطر آن بزرگتر می باشد.** همه اشعه ای که از آفتاب

بر می خیزند به زمین موصلت نکرده، برخی از آن منجمله شعاع ماورای بنفش<sup>4</sup> توسط قشر اوزون که در بخش فوقانی اتموسفیر قرار دارد، دو باره به فضا منعکس می گردد. در مجموع 7 در صد شعاع ماورای بنفش، 45 در صد شعاع ماتحت سرخ (انفرارد) و 48 در صد نور مرئی ( قابل رویت، نوری که چشم انسان به دیدن آن قادر است) به زمین موصلت می کنند [1]. چشم انسانها می تواند نوری را ببیند که طول موج آنها بین 380 تا 780 نانو متر قرار داشته باشد. اشعه ای که طول موج آن بالا تر از 780 نانو متر باشد به نام شعاع ماتحت سرخ یاد می گردد و چشم انسان از دیدن آن عاجز است در حالیکه گرمی آنرا حس کرده می تواند (تصویر 1).



تصویر 1: بالا : طیف اشعه نور مرئی [2].

پائین : شعاع آفتاب در طبقات بالائی و پائینی اتموسفیر موجب تعاملات

نوری - کیمیائی می گرد که بر اثر آن به طور مثال عملیه ایونیزاسیون<sup>5</sup> صورت می گیرد.

انرژی آفتاب به صورت نور مرئی و غیر مرئی به یک پیمانه بسیار زیاد به شکل امواج مقناطیسی برقی (الکترو مگنتیک) از آفتاب به زمین موصلت می کند. چون اشعه آفتاب دارای طول اموج کوتاه و مقدار انرژی زیاد می باشد، لذا در اتموسفیر و شیشه یا پلاستیک گلخانه بسیار کم جذب گردیده و بدون مانع و نقصان قابل توجه از آنها می گذرد. همینکه نور به داخل گلخانه اصابت کرد، بدون درنگ یک مقدار انرژی آن جذب می گردد که در نتیجه آن حرارت گلخانه بلند می رود و باقی این نور وارده انعکاس داده می شود. در همان لحظه ای که این نور وارده، مخصوصاً شعاع ماتحت سرخ که یک مقدار انرژی خود را از دست می دهد، فوراً طول موج آن (شعاع ماتحت سرخ) کلان شده و به 10000 نانو متر می رسد. نظر به قانون "فینش" اگر درجه حرارت نور یک بر بیست نزول کند، بر اثر آن تشعشع شدت یافته، طول موج آن بیست برابر کلان تر می شود. کنه قضیه دقیق در همین نکته است و آن اینکه این تشعشع نور منعکسه که اینک طول موج آن کلان شده است، از شیشه و یا پلاستیک گلخانه عبور نتوانسته و مقدار زیاد آن جذب گردیده و حرارت خود را از دست می دهد. این حرارت توسط گاز های موجود در گلخانه گرفته شده و به سایر اشیاء انتقال داده می شود. به همین ترتیب در خارج از گلخانه نیز این عملیه به وقوع می پیوندد و اتموسفیر زمین به منزله شیشه گلخانه نقش بازی می کند. یعنی اشعه ای که با طول موج کوتاه و انرژی زیاد از آفتاب به زمین می تابد از اتموسفیر گذشته در سطح زمین در وهله اول یک مقدار کم انرژی خود را از دست می دهد که بر اثر این ضیاع انرژی طول موج آن بزرگ می گردد و از سطح زمین جانب اتموسفیر منعکس می شود. چون این شعاع منعکسه از اتموسفیر عبور نمی تواند، زیرا طول موج آن بزرگ شده، لاجرم در آن جذب گردیده و حرارت خود را از دست می دهد. در نتیجه هوای اتموسفیر به هر جانب، مخصوصاً در نزدیک سطح زمین، گرم می گردد. فرق محیط داخل و خارج گلخانه یکی در اینست که محیط گلخانه بیشتر دارای گاز های گلخانه ئی و بخارات آب است که می توانند حرارت را به زودی انتقال دهند. در حالیکه نایتروجن و اوکسجن که بخش عمده اتموسفیر را در بیرون از گلخانه می سازند، حرارت را به سرعت کمتر انتقال داده می توانند. از این لحاظ گلخانه در فرصت کمتر گرم می گردد. لذا جالب است که دانسته شود که گاز های گلخانه ئی بالای ترکیب اتموسفیر چه تأثیر به جا می گذارند.

<sup>4</sup> اشعه ماورای بنفش به اشعه ای اطلاق می گردد که طول موج آنها کمتر از 380 نانو متر باشد، یعنی آن طرف طول موج بنفش قرار گرفته باشد. طول امواج اشعه ماتحت سرخ بالاتر از 780 نانو متر است، یعنی آن طرف طول موج سرخ جا دارند.

<sup>5</sup> هرگاه اشعه ای (طبیعی و یا مصنوعی) بر پیکر اتمها یا مالیکول ها اصابت نماید، از مدار های آنها یک و یا بیشتر از الکترونها را به بیرون پرتاب می کند که در نتیجه آن اتم ها و یا مالیکول ها از نظر برقی چارج شده، فوق العاده فعال (رادیکال) گردیده و فوراً وارد تعامل با سایر اتمها و یا مالیکول ها می گردد. این عملیه را ایونیزاسیون (Ionisation) گویند و اتم ها و مالیکول هائی که الکترون خود را باخته و یا الکترونهای اضافی دریافت کرده و فعال شده اند، به نام ایون (Ion) نامیده می شوند.

قابل یادآوریست که از بین بردن جنگلها به این مصیبت قوت بیشتر می بخشد، زیرا نباتات، مخصوصاً جنگل ها مقدار زیاد کاربن دای اکساید را از اتموسفر جذب کرده و در عملیه فوتوسینتیز بکار گرفته به عوض آن اکسیجن را آزاد می کنند. لاکن متأسفانه در سراسر جهان جنگلات از بین برده می شوند و به این فاجعه محیطی ابعاد گسترده تر داده می شود، چنانکه کمپنی های امریکائی به جان جنگلات امازون در برازیل افتیده و ملیونها هکتار جنگل را از بین برده اند. زیرا از یک جانب در پی استخراج معادن این منطقه اند و از جانب دگر در مناطقی که جنگل را از بین می برند به کشت قهوه و ککائو و کیله می پردازند که عاید سر شار دارد. قطع جنگلات فصل غم انگیز دگر جامعه بشریست که باید جلو آن گرفته شود، مخصوصاً در افغانستان.

یکی از عوامل مهم دگر تخریش محیط زیست قشر اوزون ( $O_3$ ) است. اوزون گازیست که از سه اتم اکسیجن ساخته شده و آنهم طی یک عملیه مشترک نوری - کیمیائی. در طبقات فوقانی اتموسفر بر اثر تابش شعاع افتاب عده ای از مالیکولهای اکسیجن از هم تجزیه شده از یک مالیکول اکسیجن دو اتم اکسیجن به وجود می آید. چون این اتم ها به ایون تبدیل شده فعال و رادیکال اند، لذا فوراً با یک مالیکول دگر اکسیجن تعامل نموده در نتیجه یک مالیکول اوزون را می سازند. این قشر اوزون برای شعاع ماورای بنفش زیاد قابل عبور نمی باشد که بر اثر آن شعاع ماورای بنفش دوباره به فضا انعکاس داده می شود. طول موج اشعه ماورای بنفش تحت 380 نانومتر قرار دارد و قابل دید نیست. چون تابش شعاع ماورای بنفش که امواج کوتاه و انرژی زیاد دارد باعث ایونیزاسیون می گردد، لذا به انساج موجودات حیه آسیب میرساند. از اینرو موجودیت اوزون در سطح فوقانی اتموسفر نقش حیاتی دارد. لاکن در نیم قرن اخیر با افراز گاز های مضر مانند ترکیبات کلور، کاربن و هایدروجن، مثلاً FCKW و گاز هائی که در یخچالهای منازل استفاده می شود و بعضی گاز های دگر قشر اوزون را در قسمت های فوقانی اتموسفر در بخش های زیاد جهان خساره مند ساخته که در نتیجه آن امواج ماورای بنفش به زمین مواصلت کرده و باعث امراض سرطانی انسانها منجمله سرطان پوست می گردد. مثال عمده تخریب قشر اوزون، ساحه بزرگی است که در اتموسفر ایجاد شده و در فضای استرالیا قرار دارد. شعاع ماورای بنفش که انرژی زیاد دارد به عالم حیوانی و نباتی در بخش اعظم دنیا نقصان قابل ملاحظه ای رسانیده است.

#### 4 - از کنفرانس کیوتو تا کنفرانس کپنهاگن :

افرازات کاربن دای اکساید سرانه جهان به درجه اول در کشور های صنعتی، مخصوصاً در اروپا و امریکای شمالی زیاد است. چنانکه در اضلاع متحده امریکا بر اثر هزینه زندگی هر نفر سالانه 18,7 تن کاربن دای اکساید افراز می می گردد [3] و این بزرگترین افرازات سرانه جهان می باشد در حالیکه در اتحادیه اروپا مقدار افرازات سرانه در سال به 7,8 تن می رسد. کشور های صنعتی که در مناطق شمال این دو قاره قرار دارند، نسبت سردی هوای منطقه مصرف سوخت آنها بسیار تر بوده و متناسب به آن افرازات گاز کاربن دای اکساید آنها نیز بیشتر می باشد. لذا برای جلو گیری از صعود درجه حرارت هوای کره زمین، قبل از همه در کشور های صنعتی باید کوشش به عمل آید تا افرازات گاز های گلخانه ئی را کاهش دهند. برای این منظور در سال 1997 کنفرانسی در شهر کیوتوی جاپان دائر گردید که جمعاً 140 کشور در آن اشتراک داشتند. طی این کنفرانس پروتوکولی به امضاء رسید که به اساس آن مقدار افرازات گاز های گلخانه ئی تقلیل داده می شود. بر اساس این پروتوکول باید در فاصله زمانی بین سالهای 2008 تا 2012 دقیقاً 5,2 در صد افرازات گاز های گلخانه ئی در مقایسه با سال 1990 در جهان باید کاهش یابد. ولی از مجموع 140 کشور اشتراک کننده در کنفرانس کیوتو، صرف 125 کشور این پروتوکول را توشیح کردند که حدود 44 در صد گاز های گلخانه ئی را افراز می کنند. این توافق زمانی مؤثریت می داشت که 55 در صد کشور ها که حد اقل 55 در صد گازات گلخانه ئی را تولید می کنند، آنرا امضاء می کردند. بعض کشور ها، مهمتر از همه اضلاع متحده امریکا، از امضای این پروتوکول خودداری کردند که در نتیجه آن اهمیت پروتوکول کیوتو نقصان فراوان دید.

اضلاع متحده امریکا که 5 در صد نفوس دنیا را دارا می باشد، یک چهارم مجموع گاز های گلخانه ئی جهان را افراز می کند. به این ترتیب اضلاع متحده امریکا بزرگترین سهم را در تغییرات اقلیم و در نتیجه در تخریب جهان و گرسنگی مردم در کشور های فقیر دارد. در سال 2006 جمهوریت مردم چین 6,1 میلیارد تن، اضلاع متحده امریکا 5,6 میلیارد تن، اتحادیه اروپا 3,9 میلیارد تن کاربن دای اکساید افراز کرده اند [3]. کشور های فدراتیف روسیه، هند، جاپان، جرمنی، بریتانیا، کانادا، کوریای جنوبی و ایتالیا به ترتیب مقام های بعدی را صاحب اند. در مجموع تنها در سال 2006 حدود 28,4 میلیارد تن کاربن دای اکساید در سطح جهان افراز گردیده است [3]. چنانکه از ارقام هویدا می گردد، در سالهای اخیر افرازات گاز های گلخانه ئی چین بیشتر از امریکا شده و در نتیجه در تخریب جهان گوی سبقت را از امریکا برده است.

گاز های کاربن دای اکساید، میتان و اوزون به اضافه بخارات آب، از آوان پیدایش زمین تا زمان انقلاب صنعتی به مثابه گاز های گلخانه ئی نقش مثبت و عظیمی را در ثبات حرارت هوای کره زمین ایفاء کرده اند. یعنی اینکه این گاز ها مانند شیشه گلخانه کار می دهند که امواج کوتاه نوری که از افتاب مواصلت می کنند، از آنها می گذرد ولی امواج بزرگ در آنها جذب می شوند و حرارت خود را به بیرون می دهند. چگونگی جذب این امواج مربوط به طول آنها و خاصیت گاز های جذب کننده است. همان طوریکه از شیشه های مختلف نور هائی با طول های موج معین گذشته می توانند و همان طوریکه این شیشه ها امواج نوری معینی را جذب کرده می توانند، اتموسفر زمین نیز چنین خصلتی را دارا می باشد. این بدان معناست که گذر و یا جذب امواج نوری با ترکیب اتموسفر متناسب است. مثلاً اگر اتموسفر در ترکیب خود مقدار بیشتر کاربن دای اکساید داشته باشد، چنانکه بعد از انقلاب صنعتی اتفاق افتیده، در این صورت جذب امواج کلان نوری به پیمانه زیاد صورت می گیرد که بر اثر این جذب، امواج نوری حرارت خود را به بیرون می دهند که در نتیجه آن اتموسفر گرم می گردد. بنابراین دلیل عمده گرم شدن اقلیم زمین افزایش گاز های گلخانه ئی، مخصوصاً کاربن دای اکساید می باشد. بخش عمده و مؤثر گاز های گلخانه ئی قرار زیر است [1] :

بخارات آب : 36 تا 70 در صد (بدون در نظر گیری تأثیرات ابر ها). با ازدیاد درجه حرارت مقدار بخارات آب در اتموسفر بیشتر شده و در نتیجه میزان درجه حرارت اتموسفر افزایش می یابد، زیرا این بخارات انرژی افتاب را جذب می کنند. اما از اینکه این بخارات آب باعث به وجود آمدن ابر می گردد و ابر ها دم روی افتاب را می گیرند، لذا مقدار کمتر شعاع افتاب به زمین می رسد. در نتیجه این دو تأثیر همدیگر را خنثی می کنند.

کاربن دای اکساید : 9 تا 26 در صد،

میتان : 4 تا 9 در صد،

اوزون : 3 تا 7 در صد.

چون بعد از بخارات آب نقش کاربن دای اکساید در بلند بردن درجه حرارت کره زمین بسیار براننده است، لذا در فصل بعدی به آن پرداخته می شود.

#### 3 - افرازات کاربن دای اکساید و نقش اوزون :

با اختراع ماشین و مخصوصاً بعد از انقلاب صنعتی در قرن 19 مقدار افرازات گاز های گلخانه ئی، به ویژه کاربن دای اکساید روز به روز بیشتر گردید. با ایجاد موتورهای (انجن های) مختلف، مصارف بنزین و ترکیبات نفتی افزایش یافته و با بکار گیری ذغال سنگ در امر تولید برق این افرازات چندین برابر شد. با پیشرفت تخنیک و دسترس تعداد زیاد انسانها به عراده جات مصارف مواد سوخت فزونی گرفت که افرازات زیاد تر کاربن دای اکساید را در قبال داشت. با در نظر داشت اینکه هر موتر تیزرفتار به طور اوسط سالانه در حدود 700 کیلو گرام کاربن دای اکساید تولید می کند و با توجه به اینکه طور مثال تنها در المان در هر روز حدود چهل میلیون عراده در حرکت است، و این غیر عراده جات نظامیست، معلوم می گردد که چه مقدار گاز کاربن دای اکساید هر روز به هوا آزاد می گردد. از اینکه صد ها میلیون نفر در سراسر جهان موتر می رانند واضح می گردد که افرازات گاز کاربن دای اکساید به چه سرعتی رو به افزایش است. با یاد آوری این حقیقت که مقدار افرازات این گاز از طریق عراده جات با افرازات فابریکه هائی که ذغال سنگ می سوزانند، قابل مقایسه نمی باشد، واضح می گردد که با سوخت ذغال سنگ، مخصوصاً ذغال سنگ نسواری، تراکم این گاز در اتموسفر به چه سرعتی به پیش می رود. علاوه بر این هزاران مورد دگر وجود دارد، مخصوصاً در کشور های صنعتی، که بر اثر استفاده از مواد سوخت کاربن دای اکساید افراز می گردد.

قرار تحقیقات سالهای اخیر مقدار گاز کاربن دای اکساید در مقایسه با صد سال قبل، حدود 35 در صد و از میتان در حدود 150 در صد افزایش یافته که باعث گرمی هوای کره زمین گردیده است [1]. چنانکه ازدیاد متوسط حرارت اتموسفر تنها در قرن بیست معادل ازدیاد حرارت متوسط در هزار سال گذشته می باشد. قرار این تحقیقات این گرمی در دهه ها و صده های آینده به سرعت افزایش خواهد یافت. گرچه در دوره های متعدد تاریخ زمین همچو تغییراتی به وقوع پیوسته است، مثلاً با فعال شدن آتش فشانها مقدار گاز های گلخانه ئی در اتموسفر ازدیاد یافته و گرمی هوا بیشتر شده. ولی درجه این ازدیاد و اندازه افزایش این گرمی بسیار کم و نهایت بطی بوده است که با گذشت زمان دوباره به حالت تعادل بر گشته است. لاکن بر خلاف تغییرات طبیعی، تغییراتی را که انسانها موجب گردیده اند بسیار سریع می باشد. چنانکه دانشمندان حدس می زنند که گرمی هوا با دو چندان شدن افرازات کاربن دای اکساید در ظرف چند ده سال آینده، به طور اوسط بالغ بر 3 درجه سانتی گرید خواهد شد. در حالیکه تغییرات طبیعی هوای کره زمین در چند هزار سال یکی دو درجه بیشتر نبوده است. نقص دگر کاربن دای اکساید یکی در این است که این گاز به زودی تجزیه نگردیده، بلکه برای تجزیه آن 120 سال زمان بکار است [1].



هایش، نزد صاحبان سرمایه به پیشیزی ارزش نداشته و کفاره گناهان جنایت گستر سرمایه را باید کشور های فقیر و انسان های گرسنه و پا برهنه بپردازند. بر همگان هویداست که رهبران پنج کشور مهم صنعتی جهان که سرنوشت کنفرانس کوپنهاگن را رقم زدند، نمایندگان کمپنی های نفتی، صنایع ثقیل، شرکت های اوتوموبیل، صنایع سلاح سازی و بانک ها می باشند که فقط در پی منافع آتی خود اند و بشریت برای آنها ارزشی ندارد. علاوه بر این اینک بار دگر ثابت شد که آقای اوباما این مسیحای کاذب از منافع یک اقلیت صاحبان سرمایه دفاع کرده و در هنگام انتخابات امریکا از روی دروغ و فتنه شعار مردم و تغییر را سر داده بود. کنفرانس کوپنهاگن که می توانست قدمی در راه خدمت اکثریت جامعه بشری باشد و تغییری در سیاست اضلاع متحده امریکا رونما کند، به هردوی این خواست های مردم پا گذاشته و چهره کریه و واقعی اوباما را به نمایش گذاشت. امید که این واقعیت شیفتگان این مسیحای کاذب را از خواب خرگوشی بیدار کند.

واقعیت دگری که در کنفرانس کوپنهاگن خوندنمائی کرد، برخورد فاشیستی دولت دنمارک بود که در ظاهر طبل دیموکراسی و انسان خواهی می نوازد ولی در عمل چون گرگ درنده عمل می کند. در جریان کنفرانس کوپنهاگن با فشار و اختناق و با چوب و چماق و طمطراق زیاد با مظاهره کنندگان بر خورد صورت گرفت که در نتیجه آن تعدادی زخمی و بیشتر از دو هزار نفر زندانی گردیدند. واقعیت سوم که بار دگر اینک در کنفرانس کوپنهاگن تجلی یافت جعل دیموکراسی و تمثیل اراده مردم است که سردمداران کشور های صنعتی بر اثر تبلیغ آن گوش فلک را کر کرده اند. زیرا اکثریت مردمان کشور های صنعتی طرفدار جدی کاهش گاز های گلخانه نمی بودند و هستند. لکن صاحبان سرمایه همان طوری که فریاد باشندگان کشورهای فقیر را نمی خواهند بشنوند، به خواست مردمان کشورهای خود نیز وقعی نمی گذارند.

#### 5 - عواقب ازدیاد حرارت اتموسفیر :

چنانکه تذکر یافت، ازدیاد افرازات گاز های گلخانه ئی باعث بلند رفتن حرارت اتموسفیر می گردد که بر اثر آن اوضاع جوی به سرعت تغییر کرده باعث ذوب شدن یخهای قطبین و یخچالها و برف های مناطق مرتفع می شود. به گونه مثال کوهستان های بلند مانند هیمالیا در آسیا و اندھا در امریکای جنوبی از یخ و برف تا اندازه زیاد تهی گردیده اند. در نتیجه ذوب یخچالها و برف های دائمی از یک طرف اشعه وارده از خورشید که بعد از اصابت به کتله های یخ و برف دوباره به فضاء منعکس می شد، اینک در سطح زمین که از یخ برهنه شده جذب گردیده و در نتیجه حرارت اتموسفیر هنوز بیشتر می گردد. از جانب دگر مقدار معتدلهایی از گاز های کاربن دای اوکساید و میتان که در زیر این کتله های بزرگ یخ پنهان می باشند، آزاد گردیده و باعث ازدیاد درجه حرارت اتموسفیر زمین می شوند. در گام بعدی سطح آب اوقیانوس ها بلند می شود که بر اثر این صعود سطح آب، کشور های فرو افتاده مانند ملدیف، بنگلادیش، هالند و غیره با تهدید جدی غرق شدن مواجه اند. کشور های صنعتی از قبل تدابیری را اتخاذ کرده اند، مثلاً هالند در نواحی فرو افتاده در مجاورت بحیره شمال سد های بزرگ و عریضی را آباد کرده که در صورت بالا رفتن سطح آب بحر جلو پیشروی آنرا به جانب خشکه بگیرد. در حالیکه کشور های فقیر چنین توانائیهای مادی و تخیلی نداشته و همین اکنون با این مصیبت بزرگ دست و گریبان اند. مثلاً در بنگلادیش شالیزار های وسیعی طعمه آبخیزی گردیده و گرسنگی را دامن می زند. در جزایر ملدیف بخش قابل ملاحظه ای از اراضی زراعتی همین حالا زیر آب گردیده و زارعان با مشکلات مواجه شده اند. با ازدیاد درجه حرارت، حتی تا دو درجه سانتی گرید که همین حالا اتفاق افتیده، بیشتر از 350 میلیون انسان در 132 کشور جهان منجمد در افریقا، آسیا و امریکای لاتین به منجلاب گرسنگی می افتند، چنانکه همین اکنون افتیده اند. علاوه بر این حدود 145 میلیون انسان بیجا می گردند، زیرا بر اثر کمبود آب و غذا این انسان های مظلوم چاره ای ندارند جز اینکه هجرت کنند و به اصطلاح از چکک بگریزند و بر زیر ناوه بنشینند.

با ازدیاد درجه حرارت تا سه درجه سانتی گرید کوه های همالیا که کمتر از نیمی از بشریت را آب نوشیدنی و آب به منظور زراعت می دهد، خشک گردیده و حیات ملیونها انسان را با خطر جدی مواجه می سازد. همچنین سلسله های اندھا در امریکای جنوبی و کوهستان کلیمنچارو در افریقا که از چنین اهمیتی برخوردار اند، نیز خسران می بینند. به همین ترتیب آب رودخانه های دجله و فرات که همین اکنون 40 در صد کاهش یافته و باعث رکود در حاصلات برنج و گندم شده است، مشکلات جدی مواد خوراکی را در کشور های ترکیه، سوریه و عراق موجب می گردد.

گذشته از این هجوم طوفان های بحری و امواج توفنده گرمی و تغییرات بزرگ جوی با بارانهای شدید و سیلاب های مدهش و خشک سالیهای متواتر نیز زائیده همین افرازات گاز های گلخانه ئی می باشند که مجموع جهان و بشریت را تهدید می کند. آبخیزی های وحشتناک سال 2005 در المان و طوفان بزرگ کاترینا در اضلاع متحده امریکا که حیات انسان و حیوان را تهدید کرد و صد ها میلیارد دالر خساره وارد نمود، مثال هائی از این خطرات اند. در سائر کشور ها مانند ممالک حوزه جنوب شرق آسیا و امریکای جنوبی

در توافق کیوتو مقدار افرازات گاز های گلخانه ئی کشور های امضاء کننده تعیین گردید. ولی نقص این پروتوکول یکی در آنست که کشور ها می توانند حق افراز گاز های گلخانه ئی خود را به فروش برسانند. مثلاً اگر کشوری از مقدار گاز های گلخانه ئی که برایش در نظر گرفته شده کمتر افراز کند، در این صورت حق باقیمانده خود را می تواند بالای کشور دیگری به فروش برساند. در این صورت کشور دومی می تواند، از اندازه ای که برایش تعیین شده بیشتر افرازات نماید. بعد ها در پوتوکول مونتریال در مورد افرازات گاز های دگر که قشر اوزون را تخریب می کنند، مانند کاربن مونواوکسید، نایتروجن دی اوکسید و نایتروجن تری اوکسید و بعضی گاز های دگر نیز توافق به عمل آمد.

از تاریخ 6 تا 8 جون 2007 هشت کشور عمده صنعتی جهان (G8) در شهر هیلینگن دم (Heiligendamm) المان در خصوص کاهش افرازات گاز های گلخانه ئی به توافقاتی رسیدند. از آنجمله توافق صورت گرفت که تا سال 2050 افرازات این گاز ها در مقایسه با افرازات سال 1990 به 50 در صد کاهش یابد. لکن در پروتوکول تذکر داده نشد که چه مقدار این کاهش در طی کدام مدت صورت خواهد گرفت. گذشته از این توافقات حاصله توشیح نشد و کدام حاصلی تا حال در پی نداشته است. و این در حالیست که هشت کشور صنعتی جهان که ۱۳ در صد نفوس جهان را تشکیل می دهند ۴۰ در صد گاز های گلخانه ئی جهان را افراز می کنند.

کنفرانس کوپنهاگن که امید هائی را ظاهراً نوید می داد، چیزی به ارمغان نیاورد. در رابطه با این کنفرانس حدود 50 هزار نفر با مظاهرات بزرگ از شرکت کنندگان خواستند که سرانجام برای جلوگیری مزید از تغییرات اقلیم، مسؤولیت خود را درک کنند و افرازات گاز های گلخانه ئی را محدود سازند. لکن این کنفرانس بخاطر سر تنبگی و زور گوئی امریکا موفقیتی در قبال نداشت. زیرا بسیاری کشور های شرکت کننده پیشنهاد کردند که افرازات گاز های گلخانه ئی را تا سال 2020 بین 20 تا 40 در صد کاهش دهند، ولی امریکا حد اعظمی این کاهش را به 17 در صد محدود کرد و بعد آنرا هم نپذیرفت. بنا بران دیده می شود که اضلاع متحده امریکا در برابر 192 کشور جهان ایستادگی نشان داده و طرفدار کاهش جدی گاز های گلخانه ئی نمی باشد، در حالیکه چین در برابر اعتراض سایر کشور های جهان از مقاومت دست کشیده و حاضر به تقلیل گاز های گلخانه ئی گردیده است که تا سال 2020 میزان آن به 40 الی 45 درصد خواهد رسید. و این در حالیست که اگر قرار باشد که مطابق فیصله سازمان محیط زیست مؤسسه ملل متحد عمل شود، افزایش حرارت اتموسفیر باید به دو درجه محدود گردد. در این صورت افرازات گاز های گلخانه ئی باید بین 80 تا 95 در صد کاهش یابد. کنفرانس کوپنهاگن که از دو سال به این طرف در مورد آن کار صورت گرفته بود، بدون کدام نتیجه مهم به پایان رسید. مهمترین حاصل این کنفرانس قرار زیر است :

ارتقای درجه حرارت هوای کره زمین باید به دو درجه سانتی گرید محدود گردد، در حالیکه کشورهای فقیر خواهان 1,5 درجه سانتی گرید هستند (چگونگی این موضوع توضیح نگردید که به طور مثال از کدام طریق و چه طور به این مأمول باید دست یافت).

در مورد کاهش گاز های گلخانه ئی محدودیت هایی وضع نگردید و این موضوع در حد صلاحیت های هر کشور گذاشته شد. همچنین توافقاتی که قبلاً در مورد میزان کاهش گاز های گلخانه ئی صورت گرفته بود از متن قطعنامه حذف گردید.

سی میلیارد دالر برای کشورهای فقیر در نظر گرفته شد، تا جهت دفع خسارات ناشی از تغییرات محیط از آن استفاده نمایند. این مبلغ تا سال 2020 به یکصد میلیارد دالر ارتقا می یابد.

این توافق بدرد ناخور زمانی حیثیت یک موافقتنامه رسمی سازمان ملل متحد را می گیرد که تمام 193 کشور شرکت کننده در اجلاس کوپنهاگن آنرا تأیید نمایند. لکن این امر از امکان بعید است، زیرا کشور های صنعتی از توشیح آن کنار می روند، چنانکه امریکا تا حال پروتوکول کیوتو را نیز امضاء نکرده و نخواهد کرد.

مبرهن است که در عقب این پرده های دلفریب سیاسی مانند کنفرانس کوپنهاگن که در صحنه تمثیل جهانی نمایش داده می شوند، کمپنی های بزرگ نفتی و مالکان صنایع ثقیل، موثر سازی و غیره قرار دارند که جلو دولت های مقتدر جهان را به دست دارند. اینها به هیچ وجه حاضر نیستند که مصارف نفت و گاز و ذغال سنگ کم شود و حرارت اتموسفیر متعادل گردد و زندگی بشریت از عفریت تغییرات اقلیم نجات یابد. به این ترتیب ملیون ها انسان که خوشباورانه به کنفرانس کوپنهاگن چشم امید دوخته بودند، نا امید گردیدند. زیرا پنج کشور زورآور جهان که در رأس آن اضلاع متحده امریکا قرار دارد، به جای آنکه تعهد می سپاریدند که افرازات گاز های گلخانه ئی خود را کاهش می دهند، در مقابل کشور های فقیر مقاومت نموده و بر روی جنایات عظیمی که در حق بشریت انجام می دهند، ایستادگی کردند. کشور های صنعتی با پیشکش رشوه سی میلیارد دالری بر کشورهای فقیر، یک بار دگر فتنه و شیطنت خود را هویدا ساخته با بشریت و طبیعت چنین غیر مسؤولانه بازی کردند. و این در حالیست که خسارات ناشی از گرمی هوا در کشورهای فقیر سر به هزاران میلیارد دالر می زند و زندگی ملیونها انسان مورد تهدید قرار گرفته است. به این ترتیب دیده شد که حیات انسان و حیوان و نبات و در مجموع نجات طبیعت با همه زیبایی

آلوده گی هوا را کاهش داد؟

ساده تر اینکه؛

چگونه می توان دوباره هوا را پاک و صاف ساخت؟

دانشمندان در این زمینه پیشنهادات و طرح های جالب را هم ارایه کرده اند.

اخیراً یک طراح هالندی گفته است که آسمان آلوده بیجینگ (Beijing) پایتخت چین را می توان به کمک یک جاروی قوی برقی پاک کرد و همه چیز اگر خوب و مطابق پلان پیش برود، نتایج آن عالی خواهد بود.

دن روزاگارد (Daan Roosegaarde) و تیم دیزاینر ها و انجنیرهای وی روی یک طرح مصوون و کم مصرف کار می کنند که به کمک آن می توان هوای کثیف و آلوده را از فضای شهرها گرفته، هوا را دوباره صاف و پاک ساخت.

پروژه جاروی برقی دن روزاگارد (Daan Roosegaarde) چطور کار می کند؟

ساختمان این دستگاه طوریت که یک کوئل بزرگ مسی دارای چارچ مثبت برقی که در زمین

دفع شده است با ایجاد میدان الکتروستاتیک (electrostatic) ذرات کوچک موجود در هوای

آلوده را مثبت چارج کرده، به طرف زمین کشانیده، آن ها را جذب و جمع آوری می کند.

از مدت یکسال به اینسو یک مدل کوچک این دستگاه در نزدیک شهر روتردام در معرض آزمایش دانشمندان قرار دارد.

دن روزاگارد (Daan Roosegaarde) می گوید با این طرح می توان از پاک ساختن هوا

فرا تر رفت. وی با اظهار اینکه پروسه پاک ساختن هوا دریچه تازه از امکانات را جدید باز

می کند، می گوید:

"ما ذرات جمع آوری شده دود را مورد مطالعه قرار داده، متوجه شدیم که اکثریت آن ها از

کاربن تشکیل شده است و می توان با تحت فشار قرار دادن کاربن برای چند هفته، آن را به

الماس تبدیل کرد. در حال حاضر ما یک طریقه از تولید جواهرات با کیفیت بلند را ایجاد می

کنیم. شما با خریداری یک حلقه انگشتر الماس که در جریان تصفیه و پاکسازی هوا ساخته شده

است، در حقیقت هزاران متر مکعب هوای تازه و پاک را به شهر بیجینگ (Beijing) اهدا می

کنید."

با آنکه در ماه جنوری سال جاری میلادی شاروال شهر بیجینگ (Beijing) کاهش قابل ملاحظه

را در استفاده از ذغال سنگ و افزادات گاز کاربن در آن شهر اعلان کرد، اما براساس گزارش

آژانس خبری سینهوای چین، سالانه 58 روز هوا بطور خطرناک آن در شهر بیجینگ آلوده می

باشد.

به این ترتیب اگر پروژه دن روزاگارد (Daan Roosegaarde) موفق شود، از آن می توان

نه تنها در پاکسازی هوای شهر بیجینگ (Beijing) بلکه در سایر شهرهای بزرگ جهان که آلوده

گی هوا در آن قابل نگرانیست نیز استفاده کرد و از کثافت هوا الماس و عناصر قیمت بهای دیگر

را استخراج کرد. <http://da.azadiradio.org/content/transcript/25378481.html>

## خودروهای نسل آینده و فناوری ژاپنی



(عکس چپ) خودرو کامپکت برقی ساخت ایتالیا از شرکت Kowa

(عکس راست) روبو-کار، خودروی روباتی، محصول شرکت ZMP



(عکس چپ) ناز آفرین میرزاخلیلی، گوینده رادیو ژاپن، سوار بر UNI-CUB محصول

شرکت Honda

(عکس راست) خودروی سه چرخه برقی ساخت شرکت TOYOTA

فناوری های نوین در صنعت خودروسازی به سویی حرکت می کند که در آینده خودروهای

هوشمند و کم مصرف و یا حتی خودروهای روباتی، جایگزین خودروهای کنونی دارای

جعبه دنده و کلاچ و ترمز خواهند شد. در این برنامه گزارشی را درباره ی نمایشگاه

«خودروهای نسل آینده» خواهید شنید که به تازگی در «توکیو بیگ سایت»، محل دائمی

نمایشگاه های بین المللی ژاپن در توکیو، برگزار شد.

مردم پیوسته با آبخیزی های مدهش، لغزش زمین و مصیبت های مشابهی دست و گریبان اند. علاوه بر این نسل ها متعدد حیوانات و نباتات بر اثر تغییرات اقلیم منقرض شده اند.

همچنان خشک سالیهای پیهم در افریقا و آسیا منجمله در افغانستان، ایران، پاکستان، چین و آسیای میانه باعث خشک شدن منابع آب، کمبود آب نوشیدنی و رکود در زراعت، کمبود مواد غذایی و فقر گسترده گردیده است. همچنین طوفان های ریگ و خاک و افزایش و توسعه صحرانیز قابل یاد آوری اند، چنانکه در سال 2009 در نواحی شرقی استرالیا از آسمان خاک و ریگ می بارید. صحرای های استرالیا، شمال افریقا مانند مصر، لیبیا، مراکش، سودان، چاد، نایجریا و آسیای میانه مثل دشت های ترکمنستان، ازبکستان و قزاقستان همچنین صحرای های تکه مکان در چین، گویی در منگولیا، راجستان در هند، بلوچستان در پاکستان و ایران و دشت های لیلی، دشت آبدان میر علم، تندک، بکوا، جهنم، مارگو، ریگستان و غیره در افغانستان به شدت توسعه یافته اند. به همین ترتیب آلوده شدن آبهای رویزمینی و زیر زمینی و کاهش در تولیدات زراعتی مخصوصاً مواد خوراکی که خود صد ها مصیبت دگر مانند مهاجرت های ناچاری، شیوع امراض و غیره را در قبال دارد، دامنگیر کشور های فقیر شده است. و این هنوز آغاز این مصیبت است و اگر اقدامی صورت نگیرد مجموع بشریت در انتظار آفت های دگر خواهد بود. از جانب دگر اگر همین اکنون اقدامی مثبت هم صورت بگیرد، سال ها وقت بکار است تا نتیجه آن ملموس گردد. زیرا تلخکامیهای حاضر نتیجه غفلت یک قرن گذشته بشر، مخصوصاً کشور های صنعتی است که به آسانی و زودی قابل علاج نیستند، مگر اینکه خلقهای جهان بخاطر آزادی خود و صیانت از طبیعت به پا خیزند و بر سلطه ویرانگران طبیعت پایان بخشند.

پایان قسمت اول

## 10 - ماخذ ها :

### 1.10 - منابع دری

یک : جیوکار : اتلس جمهوری دیموکراتیک افغانستان. اداره سروی و کارتوگرافی پولند با همکاری ریاست کارتوگرافی افغانستان، 1984، وارسا.

دو : غلام رحمان امیری : تصویری از زندگی مردم بلوچ در نیمروز و هلمند سفلی قبل از انقلاب ثور، 1365 هجری، کابل.

### 2.10 - منابع المانی و انگلیسی

[1] <http://de.wikipedia.org/wiki/Treibhauseffekt>, (20.12.2009).

[2] [http://upload.wikimedia.org/wikipedia/commons/f/f4/Electromagnetic\\_spectrum.svg](http://upload.wikimedia.org/wikipedia/commons/f/f4/Electromagnetic_spectrum.svg), (20.12.2009).

[3] [http://en.wikipedia.org/wiki/CO2\\_emissions](http://en.wikipedia.org/wiki/CO2_emissions), (20.12.2009).

[4] UNEP (2003): Afghanistan, Post-Conflict Environmental Assessment. United Nations Environmental Programme. Switzerland.

[5] Gilbert, M., Grosvenor, C., John, M., Fahey, Jr. & William, L. A. (2001). Afghanistan- Land im Elend. National Geographic Deutschland, Bl. Washington, D. C.

[6] <http://earthobservatory.nasa.gov/NaturalHazards/view.php?id=20167>, (20.12.2009).

## تبدیل هوای آلوده پیکنگ به "الماس"

طوریکه می دانید درجه کثافت و آلوده گی هوا در اکثر شهرهای بزرگ جهان به یک مساله خیلی نگران کننده مبدل شده است. وضعیت نامساعد و آلوده گی هوا، تراکم گاز ها و عناصر مضر برای صحت انسان باعث تغییرات نامساعد در اقلیم و محیط زیست جهان شده است.

با آنکه وضعیت آلوده گی هوا در شهر کابل نیز خالی از دشواری نیست، اما درجه کثافت آن حتی به مقیاس آلوده گی هوا در بیجینگ (پیکنگ) قابل مقایسه هم نیست.

دانشمندان جهان از چندین دهه به اینسو روی این مساله مطالعه می کنند که چگونه می توان میزان



## صفحه ادبی

\*\*\*\*\*

نویسنده نجیب سخی

### در حاشیه اظهارات پور پیرار: بررسی نا تولدی زبان فارسی

این نوشته را بدانجهت نا تولدی زبان فارسی خواندم ؛ زیرا در بطن ارشادات جناب پور پیرار تحت عنوان» بررسی تولد زبان فارسی«، که چندی قبل بالای سایت فخیم افغان جرمن نشرشده بود ؛ دو بخش واقعیت و ضد واقعیت بر در بر هم قرار داده میشود ؛ چون تجمع ضدین ممکن نیست ؛ بنا موضوع نا تولد باقیمانده!

۱ - بخش ضد حقیقت .

۲- بخشی که حقیقت را بیان میکند .

۱: مجبوراً باید از ضد حقیقت آغاز کنیم

هرگاه بخواهند بحثی را در مورد ایران کنونی راه بیندازند ، که عاری از مسامحت و دروغ باشد، به هر تاریخ نویس و روشنگر فرض است ، که تفاوت و تباین تاریخی میان دو اصل عینی و ذهنی یعنی اصل فارس و تخیل ایران را مبرهن و روشن بسازد ؛ ورنه هر حقیقتی را بیان کند ولوع هر قدر که با شکوه و ارجمند باشد ؛ قصری را ماند که بر تهداب کلوخی بنا شده باشد !؛ زیرا این بزرگترین دروغ عصر ماست ؛ کشور ایران که از شروع قرن هفدهم عیسوی، یعنی قرن یازدهم هجری بشکل کنونی ترکیب شده است ، و سرزمین فارس که از سده پنجم و چهارم قبل میلاد بوجود آمده ؛ را باهم مزج و مغالطه و مبالغه کنند ؛ زیرا اگر این دروغ را شرح نکنند ، که ایران وفارس دو مفهوم تاریخی جداو متفاوت ازهم هستند؛ در باره هر دروغ دیگر داد سخن کردن ؛ در حقیقت دروغ را با دروغ شستن است!

حدود العالم که در قرن چهارم هجری (۳۷۲ه.ق) نوشته شده است ؛ ایران را نمیشناسد ، تاریخ بیهقی که در قرن پنجم ه.ق نوشته شده با زهم ایران را نمیشناسد ؛ زیرا درین دو اثر حتی یکبار هم از ایران اسم برده نمیشود؛ در حالیکه موضوع و مورد موجودیت این کتب سیاست، جغرافیای سیاسی و حدود و ثغور نیرو های آنروزگار بود .

مسعود غزنوی حدود قلمرو خود را در تاریخ بیهقی برای خلیفه بغداد چنین پیشنهاد میکند: «امیر المومنین منشوری تازه نویسد چنانکه خراسان و خوارزم ونیمروز و زابلستان و جمله هند وسندوچغانیان وختلان وقبادیان و ترمذ قصدار و مکران و ولستان و لیگانان و ری و جبال و سپاهان و عقبه حلوان و گرگان تبرستان در آن باشد» ۱؛ اما مسعود یادی از ایران نمیکند ، ازجانب دیگر ؛ فارس و آذربادگان و دیلمان را جزو قلمرو خود نمیداند؛ بنا ایران شاهنامه قلمرو محمود نبوده ؛ بلکه تنها قلمرو تخیل فردوسی بوده است!

ابن خلدون ؛ یکی از بزرگترین دانشمندان تمدن اسلامی است ، که در قرن هشتم هجری میزیسته، مقدمه ابن خلدون در تمام زبانهای اروپائی ترجمه شده است ؛ اما وقتی که هفت اقلیم را در روی زمین شرح میکند ، او ایران را نمیشناسد!! در مورد فارس و شهر های آن بتفسیر

صحبت میکند ، مگر از موجودیت ایران بی خبر بوده،و یا ایران وجود نداشته ! .

حدود العالم آنگائیکه نواحی هند را معرفی میکند در باره شهر بلهاری مینویسد: «بلهاری شهر بزرگی است و آبادان و جای بازرگانان هند خراسان و عراق است.» (۲) پس ایران کجا است؟

بابرکه متعلق بقرن دهم هجری وهم عصر اسمعیل صفوی و جانشینان او است؛ مینویسد: «در وقت مسلط شدن شاه اسمعیل صفوی برسلطانان بایندر و متصرف شدن ملک عراق بهمرائی عبدالباقی مرزاو مرادیبیک و امرای ترکمان آمده بود ؛ ؛ بین گفته های حدود العالم و بابر پنجصد سال فاصله وجود دارد ؛ اما نه یکی و نه دیگری ایران را میشناسند ؛ در عوض یکی از طراحان و ادامه دهنده گان این دروغ جناب تقی بهار؛ در حالیکه گفته های بابر را در ترکمان بودن صفویها تائید میکند؛ اما عراق را ایران میخواند ؛او میگوید:» درین موقع ایران در دست ترکمانان وازبکان وحشی از مغرب و مشرق اسیر شده بود»(۳)، بابر که همعصر همین "وحشی" ها بود، بفرموده بهار ؛ ایران را نمیشناسد ؛ اما تقی بهار بر خواننده تحمیل میکند، که ایران همیشه وجود داشت.

شما نیز؛ علاوه براینکه ایران وفارس را جهت افاده مطلب واحد بکار میبرید ؛ تنها از مهاجرصفوی یاد میکنید ؛ در حالیکه نفوذ زبان ترک در منطقه آذربائیجان که وطن صفوی ها است بقول ارانسی با سلجوقی ها از قرن یازدهم و دوازدهم میلادی بوجود آمده ؛ اینک اجداد صفوی ها بعد از پنجصد سال توطن و استقرار درین منطقه ؛ آن ها را باز هم مهاجر میخوانید ، که این گفته شما با بیانات تقی بهار تفاوت ماهوی ندارد !

بابر روابط حسنه با صفوی ها داشت ، چنانچه خود مینویسد: «در اواخر ماه صفر خوانکی اسد که به عراق پیش تهماسب صفوی باایلچی گری رفته بود با سلیمان نام ترکمان آمده و سوغاتها آورد ،» و یا در جای دیگر میگوید: «متاع خراسان، عراق و روم و چین در کابل یافت می شود و از اینجا بهند می رود»؛(۴) متکی باهمه این شواهد ایران تنها در صفحات شاهنامه وجود داشته وبس!!

حدود العالم اسمهای مناطق سیاسی که هرکدام از خود اداره و سلطنت جداگانه داشتند باین شرح بیان میکند: پارس ،دیالمان ،آذربادگان ، جبال ، خوزستان ، عراق ، ماورالنهر و خراسان ؛ اینجا ایران باز هم ناشناخته باقیماند ، که بعداً شهر های بزرگ هر یکی را بطور جداگانه تشریح مینماید ؛ صفوی ها که آذربادگان و عراق را در چنگال داشتندتمام خوزستان ، پارس ، جبال را تصرف نمودند از مناطق سیاسی باقیماند که بعد از عبورچنگیزی ها مرکزیت و اداره نداشتند ،از گاو غدودی بدست آن ها افتاد ؛ مثلاً دو شهر غربی خراسان یعنی نیشاپور و هرات را در قبضه خود آوردند، در قرن هفدهم میلادی مناطق زیر نفوذ خود را بتدریج ایران نامیدند ؛ اما قبل ازاین تاریخ ایران بمثابه واحدسیاسی درمنطقه موجودیت عینی نداشت ؛ تنها در بعضی کتب ذکری از ایرانشهر رفته است ؛ که این یک اصطلاح جغرافیائی آنعصر بوده ، بهمین منوال که امروز هند-چین و یا ممالک اسکندناوی ، و ... رایج است مثلاً در نزهه القلوب آمده )عراق عرب را دل ایرانشهر خوانند(۵)؛ یا درین بیت مولانا :

نه از هندم نه از چینم ونه از بلغارمغسینم — نه از ملک عراقینم نه از خاک خراسانم

حدود العالم میگوید : عراق ناحیتی است مشرق وی بعضی حدود خوزستان است و بعضی حدود جبال و

جنوب وی بعضی خلیج عراق است و بعضی بادیه بصره و مغرب وی بادیه بصره است و آن کوفه و شمال وی بعضی از حدود جزیره است و بعضی از حدود آذربادگان است.

دجله در حقیقت سرحد بین عرب قبل از اسلام و ساسانی های زردشتی بوده، مداین پایتخت امپراطوری ساسانی

، و شهر هائی تاریخی عراق عصر ساسانی ، که آنها را سبعة عراق مینامیدند عبات بودند از : مداین ، قادسیه ، رومیه ، حیره ، بابل ، نهروان و حلوان .

خلیفه ثانی مداین را شهر گیران میخواند و بهمین علت است که آتشهرباستانیرا تخریب میکنند ؛ اما هفت اقلیم خوزستان را عراق عجم میخواند ، در حالیکه نزهه القلوب همدان ، قم ، اصفهان و ری را چهار شهر بزرگ یا ترکیب عمده عراق عجم میداند ؛ عجب اینجاست که فارس نه در ایرانشهر شامل است ، نه در عراق عرب و نه در عراق عجم ؛لذا پارس یکی از مرکبات مملکت ایران است و نه خود ایران!

شاهنامه فردوسی بحیث سند و آئین ادبی از چند صد سال بدینسو ؛ پایه و اساس سخن مقفی و موزون در زبان پارسی دری بود ؛ لهذا دو اصطلاح ایران وتوران در تبئین تخیل افسانوی شاهنامه، از قبل ظرفیت مکانی را در ذهنیتها بوجود آورده بود ، یعنی شمال جیحون را توران وجنوب آنرا ایران تصور میکردند ! از جانب دیگر شاهنامه همچو کلام مولانا و جامی رنگ بوی اسلام ،ومخصوصاً اسلام سنی نداشت ؛ زیرا شاهنامه بر مبنای مذهب زردشت و روایات اوستائی سروده شده است ؛ بناً این تخیل رانه از رخ تعقل بلکه بنا به تعصب با حقیقت گره زدند ؛ در حالیکه دیگر قهرمانهای فردوسی ؛ مانند ملک توران ، سیمرغ و یا کوه قاف تا عصر ما در حالت افسانه باقیمانده اند ؛درین ابیات:

وزین مرز پیوسته تا کوه قاف -

بخسرو سپارم آبی جنگ و لاف

بزد پر و سیمرغ بر شد بابر —

همی حلقه زد بر سر مرد گیر

تو داری جهان زیر انگشتی —

دد ومردم ومرغ و دیو و پری

لذا صفوی هادر شروع قرن شانزدهم میلادی اولین دولت شیعه امامیه اثنا عشری را تاسیس کردند، که بعداً مجموعه تصرفات خود را ایران نامیدند؛ تا برای فرهنگ و مذهب جدید سرزمین جدید و نام جدید بوجود آورده باشند؛ اگر ایران عینیت تاریخی میداشت نامهای پایتختهایی را که در تمدای ایام جوشیده باشند با خود می آورد .

در مورد این پیشنهاد یا حدس و گمان ناصر پور پیرار، که شاهنامه در عصر قاجار نوشته شده!! ؛ متأسفانه شوخی بیمزه و تنگنظری متعصبانه را شباهت دارد، حتی بر گفته ها و نوشته های قبلی این نویسنده سایه می افکند ؛ زیرا کسیکه حقیقت باین بزرگی را انکار میکند پابند بکدام اصولی خواهد بود؟!

اگر استادی و متانت سخن پارسی رادر شاهنامه کنار بگذاریم ، محتوای شاهنامه چیزی دیگری نیست بجز شرح داستانهای اساطیری اوستا ، که بر تحول و گذار زبان اوستائی بزبان پارسی معاصر شهادت میدهد.

سیاوش بدست فرانکراسیان کشته شد؛ این در اوستا آمده ؛ اما در شاهنامه مینویسد : سیاوش بدست افراسیاب تورانی کشته شد.

ترشخی مؤرخ قرن دهم م میگوید : (اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرود های عجب است ومطربان آن سرود ها را کین سیاوش گویند . )

برنلس میگوید: ) هرچند که شاید داستان اوستا با شاهنامه تفاوتی داشته باشد ،باز هم یکسره روشن است که این همان رخداد و همان داستان است (

روایات اوستائی و مذهب زردشتی آتش پرستی ، پارسایان و مؤبدان ستون فقرات شاهنامه را تشکیل میدهد ؛ در

اینکه فردوسی؛ شاید پیرو مذهب زردشتی بوده باشد ؛امکان وسیع وجود دارد!!

از اینجاست که صفویها برعکس مولانا ، جامی و تمام دانشمندان آنعصر؛ با او میانه نیکی دارند! فردوسی در بیان دوباره حوادث اوستائی؛ از منابع یونانی ،یعنی آنچه که از عبور سکندر در ذهن عامه باقیمانده بود ؛ مثل افسانه زیادر شاه ؛ همچنان از کتاب های پهلوی عصر ساسانیان در نوشتن داستانهای تاریخی شاهنامه فیض برده است مانند : کارنامک ارتشخیز پابگان ،که فردوسی از ترجمه پهلوی اوستا ،یعنی زند در باز خوانی اساطیر اوستائی بدون تردید استفاده کرده است ؛ چنانچه میگوید:

بر آورده در کندژ آتشکده — همه ژند و استا بزر آزده و رانام کندژبدی پهلوی — اگر پهلوانی سخن بشنوی

و شاهنامه در بحر متقارب سروده شده ، هر بند سه هجا ئی آن بوزن فعولن ترکیب شده ،که هر مصرع آن یازده هجای تلفظی زبان پارسی دری را دربر میگیرد ، و این نشانه عروض زبان عرب در ترکیب شاهنامه است .

فردوسی خود میگوید:

زگفتار دهقان یکی داستان \* \* بیبوندم از گفته باستان  
جهت ثبوت هرچه تمامترین همین بیت و سند تاریخی را تقطیع میکنم :

زگفتا ردهقا — یکیدا — ستان — بیبون — دمازگف -  
تئیا - ستان  
فعولن — فعولن -فعولن — فعو — فعولن — فعولن -  
فعولن - فعو

ز مؤبداینگونه داریم یاد — هم از گفت آن پیر دهقان نژاد

( دهقان در این ابیات ، بمفهوم تاجک بکار رفته است )

بارتولد میگوید: (وحفظ وتوسیع وتنقیح روایات حماسی مزبور ،یعنی» شاهنامه« رادر درجه اول مردم آسیا ی میانه خراسان ،سیستان بعهدہ داشته‌اند).

بنأ شاهنامه نه بزبان صفوی ها نوشته شده است و نه بزبان فارسی شیرازی ایالت فارس بلکه بزبان پارسی دری خراسانی نوشته شده ؛ من ذیلاً نمونه ازین زبانها را اینجا مرقوم میدارم تا همه خود قضاوت کنند :

اینک باصطلاح پارچه شعری را نقل میکنم که مربوط عصر و زبان فارسی صفوی است :

گل دیمم تاکه بملانه مشو \* \* سوته جانم بتماشانه مشو  
مده پیغام که اینها قصص \* \* تا ترا نینه دلم و انمو شو  
زفل را واکن اگه دل میبری \* \* مگر تا شونه دینه جانه مشو

این دوبیتی است از حافظ شیراز ؛البته وقتی که هنوز بزبان فارسی شیرازی میسرود ، پرویز خانلری آنرا فهلویات میخواند !!

بمی ماچان غرامت بسمریمن \* \* \* \* \*  
غرت یک وی روشتی از امادی  
غم ای دل بودات خوار ناچار \* \* \* \* \*

و غرنه اوینی آنچه ات نه شاد دی

ترجمه :

( دریای ماچان )

در حضور قاضی غرامت بسپارم \* \* \* \* \*  
اگر یک رفتار زشت از مادیدی

غم این دل را باید خورد ناچار  
\* \* \* \* \* وگرنه بینی آنچه نشائی دید

لهذا شاهنامه به هیچیک ازین دو زبان نوشته نشده ؛بلکه حماسه های اوستائی است با استفاده از عروض شعر عرب در زبان پارسی دری در ختم قرن دهم وشروع قرن یازدهم میلادی مطابق به ختم قرن چهارم هجری بنظم کشیده شده است!

اما؛ پارس نظر بقدامت تاریخی تمدن، فرهنگ و اقتصاد وزن گرانتتری نسبت بدیگر متصرفات داشت ، از اینجاست که زبان پارسیها در ترکیب زبان فارسی صفوی نقش عمده تر گرفت؛ اما صفوی ها آنرا با زبان خود آمیختند ؛ از اینجاست که تقی بهار ادبیات عصر صفوی را طفلانه میخواند ،

علاوه براین ؛ اشعار باقر مجلسی که تعداد آنها از یک ملیون ابیات زیادتر است ؛ دستگاه دولتی ایران آنرا در دسترس عام قرار نمیدهد ، تا همگان زبان اصلی صفوی ها رابخوانند، بدانند و بشناسند ،که چه زبانی است ! چرا درین زبان هیچ سند و حجت تاریخی قبل از موجودیت صفویها وجود ندارد ؟ جواب خیلی ساده است زیرا این زبان قبل از صفوی ها رسمیت و برجستگی نداشت!

اینکه میگوید: «پیش ازپیدایش ناگهانی و نا معقول دولت عثمانی و صفوی بر هیچ عنصر مادی ... » ؛ اما نویسنده برای شناخت عثمانی ها الزاماً باید تاریخ سلاجقه را مطالعه کند ؛ این تحریف تاریخ گفته می‌شود ؛اگر عثمانی ها و صفوی ها را مترداف و هموزن قلمداد کنیم !!!

تشریحات فوق تنها زمینه آغاز تفکیک راست و دروغ را فراهم میکند ، یعنی درک و تأمل براین حقیقت که بصورت تاریخی فارس و ایران دو واحد تاریخی متفاوت را تشکیل میدهند!! بعد از حل این مرحله میتوان قدم بعدی را در جهت رفع دروغهای دیگر برداشت .

۲ :-اما در آن بخش که نویسنده حقیقت را آشکار میکند؛ باید با وصف فراوان تصریح گردد ؛ آنچه را نویسنده (فارسی )میخواند ،تأکید میکنم: فارسی که با( ف ) نوشته می‌شود ، حقیقتاً از عصر صفوی ها ببعد حضور حاصل میکند ؛ درین مورد تقی بهار میگوید: «از همین عصر (یعنی صفوی ها) فرهنگ جدید در ایران بوجود آمد ؛» آیا فرهنگ جدید بدون تجدد در زبان میتواند بوجود آید؟؟ لهذا بتویبخ و نکوهش مولانا پرداختند ، جامی را خامی نامیدند و بکشتار وسیع از اهل تصوف دست زدند ؛ چون در فرهنگ جدید صوفیگری دیگر مطرح نیست ، بحث امامت را باید تفسنده ساخت ، از اینجاست که فرقه نقشبندیه هرات را،که خلافت آن به مولانا عبدالرحمن جامی رسیده بود ، همه را از دم تیغ کشیده ،آنچه ازین

گروه نجات یافت بهند فرار کردند ، ویا بنائی هروی این سخنگو و هنرمند ، که دوست وهم صحبت امیر علی شیر نوائی بود ؛ اسمعیل صفوی در محاصره قلعه سمرقند او را شناخته بقتل رساند (۶)؛ ویا خوند میر مورخ بزرگ هرات در سال ۹۴۳ق.م (۱۵۲۷م) از هرات فرار کرده وبدربار بابرپها در هند پناه برد ، آخرین اثر او همایون نامه است ؛ خوند میر در سال ۹۴۱ق.م (۱۵۳۴م) در گجرات وفات کرد .

اینها با تعصب وحشیانه هرچه که مثل خودشان نبود همه را نابود کردند ، و در عوض همین فرهنگ نو وزبان جدید خودراپهن نمودند!!

صفوی ها قاجاری ها و افشاری ها همه ترکمن بودند ، یعنی آنچه را که امروز ایران میگوینداز شروع قرن شانزدهم تا شروع قرن بیستم بوسیله ترکمنها و ترکزبانها

اداره و رهبری میشد ، یعنی چهار صد سال یا زیاده از دوازده نسل ، و این کشور ؛ از مناطق و زبانهای مختلف ترکیب شده بود ، عراق عجم پهلوی و خوزستان ،خوزی و پهلوی ، خراسان با زبان دری ، فارس با زبان فارسی شیرازی و ، جبال بقول حدود العالم زبان کردی ، دیالمه متکی بهمین منبع زبانهای مختلف و آذربادگان زبان ترکی و پهلوی؛ ارانسکی در ص۱۵۹ فقه اللغه میگوید : (این مققع و بعضی دیگر دانشمندان اسلام زبان ری ، همدان ، اصفهان ، نهاوند ، و آذربائیجانرا پهلوی مینامند ) ؛ همچنان مستوفی قزوینی در نزهه القلوب میگوید:( زبان مردم زنجان پهلوی راست است ، و درمراغه پهلوی معرب میگویند). از اینجاست که یک تفاوت آشتی ناپذیر و ناهمگونی شدید بین زبان گفتار و تحریر بصورت تاریخی درین کشور ظاهر گردید ، اما مقامات ایران در سال ۱۹۳۵م نام افسانوی ایران را برهویت تاریخی فارس ترجیح دادند؛زیرا ایران فرهنگ ، مذهب و حدودی که صفوی ها بوجود آورده بودند را در بر میگیرد ؛برای اینکه فارس را در ایران ادغام کنند، پارسی را بحیث زبان تحریر برگزیدند ، تا از ذخیره بزرگ ادب موزون زبان پارسی در تکمیل هویت شان بهره بردارند ؛ لهذا هرجا که این منافی و تضاد بین زبان اصلی و زبان تحریری آشتی پذیر نبود ؛ دست بجعلکاری و دروغ پردازی زدند، که یکی ازین تقلب کاری ها همین تولد جبری ریشه زمانی و تمادی تاریخی برای این زبان است؛ موجودیت سنگ نوشته های جعلی هخامنشی ها؛ نیز ازهمین منبع منشأ میگیرد، و یا هخامنشی هارا زردشتی میگویند ؛ اما قبر داریوش را تقدیس میکنند ؛ در حالیکه زردشتی ها مرده هایشانرا دفن نمیکردند!!!! و غیره و غیره XXX

چرا هیچ اثر مادی و شهادت باستانی از موجودیت زبان فارسی قبل از صفوی ها وجود ندارد ؟ چون این زبان با صفوی ها در صحنه ظاهر گردید ، چنانچه بابری ها زبان اردو را که ترکیبی از زبان هندی ، پارسی و عربی است در هند بوجود آوردند ؛ بروید و یک نشانه باستانی در تمام سرزمین پهناور هند از زبان اردو پیدا کنید !؟

این واقعیت برازنده است، که ناصر پور پیرار میگوید: «ساکنان روستای دماوند درحوالی پایتخت و مرکز زبان فارسی با کلماتی ادای مقصود میکنند که دائره درک آن به ده کیلومتر نمیرسد ؛ در بساط مسخره کنونی بومیان دماوند نیز همچنان فارسی زبان اند « ؛ سوال مطرح است آیا زبان باشندگان دماوند اصل و مرجع است ویا زبانیکه شما بان این مقاله را نوشته‌اید ؟

زبان بمردمیکه بدان صحبت میکنند تعلق دارد ؛ نه بروشفکران وقلمبدستان ؛ زیرا گفتار و بیان هزاران سال قبل از تحریر و قلم بوجود آمده‌اند ،متکی بهمین اصل



هرگاه روشنفکری در موضوع تجسس میکند ، سر کلاه فوراً از نزدش مفقود میگردد ؛ او نمیداند جهت زبان گفتار مردم را بگیرد و با زبان تحریر حافظ و سعدی و فردوسی ... را ؛ این دو گانگی و تضاد او را و میدارد تا بُعد تاریخی و دور زمانیدگی زبان پارسی را نادیده گرفته ، نقش خراسانیان ، سرداران و سپاهیانسان ، که از قرن دوم و سوم هجری در مهم خلافت و روا دید زبان عرب فرود آمده ، شکوه و جلال دربار خلفای عرب را در پایتختهای خود ترویج و تحکیم نمودند ؛ لهذا برای تطبیق قرآن باید نوشته عرب می آموختند ؛ بنا برای اشاعه فرامین خود

طرز تحریر عرب را با کلام بومی در آویختند تا دستور و قوانین شان در محتوای محیطی با رنگ اسلامی ظهور کند ؛ از اینجاست که اثرات اسلام و تمدن آن در مراکزی چون بلخ ، مرو ، هرات ، نیشاپور و ... بصورت تام در عرصه عمل پیاده گردید ؛ در حدود و ثغور دانش جامعه

قرون اوسطائی زبان پارسی دری از زبان عرب ، که پیشرفتهترین قواعد علمی همان روزگار در آن مبرهن شده بود ؛ رنگ برداشت ، که این نه زبان اهالی دماوند و دیگر مناطق جنوب ، مرکز و غرب ایران کنونی است ؛ بلکه زبان مردمان آسیای میانه و خراسان قدیم است !

چنگیزبان جهانخوار زادگاه و خاستگاه زبان پارسی را آتش زده و ویران کردند و خلائی از قدرت ، اداره و فرهنگ را بوجود آوردند ، خاکستر و نیمه سوخته هایش بشرق غرب و شمال پراکنده گردید ، که درین خلأ ، و ازین خاکستر صفوی ها ، بابری ها و شیانی ها بوجود آمدند ؛ این همان مدرکی است که شما آنرا «پیدایش ناگهانی و نا معقول دولت عثمانی و صفوی ....» میخوانید !

اگر کسی بخواهد در مورد زبان پارسی داد سخن کند ؛ باید خود را در مرکز اصلی این زبان قرار دهد ، و نه در محور مجازی و تقلبی که صفوی ها و جانشینان شان بوجود آورده اند ؛ ریشه و پایه این زبان همین اکنون در ناحیه بدخشان و در زبانهای محلی شغنی ، و خانی و اشکاشمی قابل ملاحظه و لمس است ؛! در حالیکه زبان مردم دماوند فارسی صفوی است ؛ اما بزبانیکه شما نوشته میکنید ، مقطع پیشرفته و انکشاف یافته همین زبان بدخشی و طخاری است ، که در فوق یاد شد ، ارشادات علمانه شما در همین زبان تقریر شده است ؛ اما اثرات وسیعی از فارسی صفوی در آن جلوه گر است ؛ زیرا در زبان اصلی تنها یک حرف غیرملفوظ وجود دارد ، یعنی «ه» ؛! لهذا هر حرفی که نوشته شود قهراً و جبراً باید تلفظ گردد ؛ اما شما: «تایید ، هایی ، جزییات ، گویم و ...» نوشته نموده اید ؛! اگر هردو (ی) تلفظ شود باید «تایهید هایی و ...» خوانده شود ؛! اگر تلفظ نکنید ، این ها الفاظ غیر ملفوظ می شوند ، که بزبان پارسی مربوط نیستند ؛ مگر بزبان فارسی صفوی !!

همچنان در کلمه قدمت که اصلاً قدامت است!

در کلمه مواجه ایم ؛ ایم در پارسی دری ضمیر است ، که شکل دقیق آن مواجه هستیم است ؛ تنها در قافیه بندی شهر موزون این وضعیت مجاز است ؛! اما شما فعل و ضمیر را پاپا استعمال میفرمائید !!

در کلمات مانده ی خارجه ی عهده ی ، و ... بعوض همزه متصله حرف ی را بکار میبرید ؛ معلوم نیست که این کدام (ی) است ، معروف یا مجهول ؟ ، ببینیم فردوسی بزرگترین پارسی گوی تاریخ این وضعیترا چگونه مینویسد :

دریغ آن گل و مشک و خوشاب سی — همان تیغ برنده پارسی

اگر فردوسی بجای همزه (ی) مینوشت این بیت وجود نمیداشت ؛! اگر او این اصول را مراعات نمیکرد شاید خود شاهنامه یک اثر متامل نمیبود!!

این گوشه از اختلافات است که بین پارسی فردوسی و اصلی و فارسی صفوی وجود دارد . عجب اینجاست ، که در عصر ما جرگه از هیچمدانان از رخ تفنن و مدهانت برای اینکه درین بازار مکاره کرشمه فروخته باشند نا فهمیده همین کلمات و اصطلاحاترا بکار میندند ، که من

منکر تشریک و تکامل جامعه پارسی زبانان نیستم ؛ اما با حفظ اصول ، اساس و بنیاد این زبان!

اما ؛ در مورد زبان پارسی: تأکید میکنم که به (پ) نوشته می شود ؛ تا قبل از هجوم چنگیز بسرزمین پارسی گویان در تمام آثار و یادداشت های تاریخی سیاسی و ادبی ؛ این زبانرا پارسی نوشته و خوانده اند ؛ چون آنها میدانستند که این زبان مکالمه و محاوره پارساهای زردشتی بوده ،

اگر پارسا را پارسا میخواندند درحقیقت هجو و لفظ بیهوده گفته بودند ؛ بنا این زبانرا پارسی میخواندند و مینوشتند ؛ نه فارسی؟!

بعد از عبورچنگیزی ها حلقه های دانش و فرهنگ و شهر هائیکه این دانش و ثروت را پناه داده بود همه محو یا نیمه نابود گردیدند ، موجبات تاریخی و وجهه تسمیه و بیان زبان عرب و اسلام بر کانونهای فرهنگی منطقوی برتری حاصل کرد ؛! اما اگر بعقب نگاه کنیم ، آثار نوشته ها مسکوکات و سنگنوشته های فراوان در مورد زبان پارسی وجود دارد ؛ چنانکه سکه های کوشانی ها بسده های دوم و اول ق.م مربوط هستند ، که بزبان اوستائی نشر شده اند ، از درونتۀ کابل لوحه های پخته شده ، و سکه هائی بدست آمده که مربوط قرون اولیه بعد میلاد هستند ، نامه مادری بدخترش از تورفان بدست آمده که بر علاوه ارزش تاریخی خجستگی فرهنگ این سرزمین را نیز نمایان میکند ، آثار و نوشته های مانی که بقرن چهارم میلادی و قرون دنباله آن تعلق دارند ، همه بزبان اوستائی که جدارشد زبانپارسی است نوشته شده اند ؛! این نوشته های مانی خیلی بزبان پارسی دری مشابهه (\*) (وقریب هستند ، یعنی ادامه راستین زبان اوستائی .

گاهئیکه شما مینویسید : «در طول ده قرن نتوانسته است اصطلاحی بر ۱۵۰۰ لغت شاهنامه بیفزاید» ؛! این حقیقت تلخ عدم تحرک و سکون جامعه پارسی زبان را نمایندگی میکند ؛! در جائی دیگری میگوئید «این اثر فخیم و مهم شعر کلاسیک فارسی را یکجا گرد آورد» ؛! این دو گفته جناب شما در تناقض قرار دارند ؛ زیرا زبانیکه در مدت یک هزار سال نتوانسته یک لغت یا اصطلاح جدید تولید کند ، پس چگونه ممکن است که متکلمین همین زبان با همین تعداد محدود کلمات بتوانند یک بخش شعر کلاسیک و طبعیتاً یک بخش شعر مدرن و نو را هم بوجود آورند !! (\*\*)

زبان پارسی قبل از پیدایش دولت صفوی وجود داشته وبعد از پیدایش این دولت ، در جاهائیکه حاکمیت این دولت مستولی نبوده راه خود را پیموده است ؛ تا عصر ما

یکی از عوامل یورش چنگیزیها بسوی غرب زدودن اسلام و فرهنگ اسلامی بود ؛ از اینجاست که جانشینان چنگیز مرکز خلافت اسلامی یعنی بغداد را تصرف

کردند ؛ اما علاوه بر اینکه باسلام صدمه وارد نتوانستند ؛ خود یکی دو نسل بعد اسلام آوردند ؛ زیرا پیشنهادی شایسته تراز اسلام با خود نداشتند ؛ لهذا فرهنگ و روا دید زبان عرب بیشتر از پیش بوسیله این جدید السلامها مستقر گردید ، و آنچه مربوط بتاریخ ، منبع زبان پارسی و رابطه آن بادین زردشت و مؤبدان بود ؛ مورد پیگرد قرار گرفته ، زند و زندیقان جداً در جامه تکفیروالحاد پیچیده شدند و ترد گردیدند ، بابری های هند بنا بهمین علت اینزبانرا «فارسی» می گفتند ، یعنی پ پارسای زردشتی را با ف اسلام صفوی تعویض کردند !

بعد از مطالعه متون واضح میگردد ، که در شروع این شاید عمل سیاسی بوده تا ؛ تثبیت قدرت شان با صفوی ها برخوردی نداشته باشند ؛ اما باگذشت زمان تمام مناطق

پارسی گو نیز زبان خود را فارسی خواندند ، در منافات با زرع این سلاله دروغ که ایران خود را مدافع و محافظ تاریخی زبان پارسی معرفی میکند ؛ بابری های هند از نیمه قرن شانزدهم تا اواخر قرن نهم ، فرهنگ شگوفان زبان پارسی را در هند دایر ترویج و تکمیل نمودند ، که در عدم موجودیت آن ها ؛ بدون تردید پارسی دری امروز این شکل و محتوا را نمیداشت ؛! اولین چاپخانه های صنعتی زبان پارسی در هند قرن نهم

تاسیس گردید ؛ نه در ایران ؛! همین اکنون بزرگترین ذخیره آثارو لغات زبان پارسی دری تحریف نشده ؛ در کتابخانه های علیگر ، لکنهو و کلکته دستیاب می شوند ؛ اگرچه که در حال پوسیدن هستند !

در نیمه دوم قرن نهم انگلیس زبان پارسی و مسلمانان را از امورهند اخراج کرد ؛ ازین موقع بعد زبان پارسی در خلأ واقع میگردد ؛ زیرا خراسان تاریخی به سه قسمت تجزیه شده بود ، یعنی نیشاپور و قسمتی از سرخس بایران (رسید) که امروز بسرزمین شوروی سابق پیوسته است ؛ باقیمانده سرخس و مرو بروسها تعلق گرفت و بزرگترین بخش خراسان از سواحل جیحون تا بلخ و هرات بافغانستان مربوط شد ؛ ایران که از رخ تصادف برسرنوشت زبان پارسی حاکم گردیده بود ، از آن تاریخ تا امروز لحظه ئی در استخوان شکنی و پهلوکوبی اینزبان بفع فارسی صفوی کوتاهی نکرده است ؛! ، که در نتیجه همین دروغپردازی ها و تاریخ تقلبی سازی زبانفارسی صفوی دامنگیر پارسی زبانان ، که با دولت و فرهنگ صفوی هیچ رابطه ندارند ؛ نیز شده است !

تبلیغات مزمن و آوازه های دروغین بعد از سالهای ۱۹۵۰م بکمک مطبوعه فرانکلن تهران براه اندختند ، که فارسی از ایالت فارس سرچشمه گرفته است ؛! ، که این جعلیات نا مستند در عدم موجودیت یک مرجع

متضاد و دروغ شکن ، با ترجمه ها و نشرات پشتیبانی شده از سوی دولت ایران ؛ نسلی بعدتر آنرا حقیقت مشروط و در عصر ما همگان آنرا حقیقت تقریباً مسلم میدانند ، که در ین زمینه ضد حقیقت را چنان توده و خرمن نموده اند ، که زدودن آن یک نسل وقت ضرورت دارد !!

بکمک مستشرقین ضد علم و ضد مشرق میدای اوستائی و مخصوصاً زردشتی و پارسائی زبان پارسی را در تاریکی کشیده ؛ فارسها و ولایت فارس را قوه محرکه و منبع اینزبان معرفی کردند !

با ثبوت شدن این اصل که سنگ نوشته های هخامنشی ها تقلبی هستند ، و بنا بگفته (برتلس) «هخامنشی ها مذهب زردشتی نداشتند ! و اوستا در روزگار فرماندوائی هخامنشیان زبان ادبی جنوب باختری ایران نبوده!» (۷)

پیروان او !! تقی بهار آنچه را که امروز زبان دری مینامند ، آنرا بحیث زبان مانی میشناسد ! ( ۱۱ )

ارانسکی میگوید : « خط مانویان ( که ایجاد آن بشخص مانی نسبت داده می شود ) ؛ بمراتب بهتر و دقیقتر از خط پهلوی ؛ ترکیب صوتی و ساختمان دستوری زبان پارسی میانه را منعکس میکند ، املاى خط مانوى بر عکس کتابت پهلوی اسیر سنت قدیم نیست ؛ گذشته ازین در متون مانوى بهیچ وجه اندیشه نگاری (هزوارش) دیده نمیشود» ( ۱۲ ) ، تا امروز در زبان دری حرف ویا کلمه نا ملفوظ وجود ندارد ؛ چه رسد به هزوارش !!

متکلمین زبان دری را تاجک یا تازک می نامند ؛ از اینجاست که باشندگان فرا تر از نیشاپور را تاجک نمی خوانند ! ( چنانچه ابوالفضل بیهقی خود را تازک میخواند) ؛ بعداً شهر های تاجک نشین چون تاشکند ، تاشقرغان و... بوجود آمد . همین تاجکها هستند که بشدت در برابر مغل مقاومت کردند ؛ زیرا اینها اکثریت نفوس

شهرها و مراکز اقتصادی ، صنعتی و تجارتی را تشکیل میدادند ، هجوم وحشیان چنگیزی ، تاجکها را چنان قتل

عام و نابود کردند ، که واقعاً خلای انسانى بوجود آمد ، که تا امروز محسوس است !! نتیجاً در حواشی خراسان ویران شده ، یعنی در غرب ترکمنهای صفوی ، در شمال ازبکهای شیبانی و در شرق بابری های ترک تبار عرض وجود کردند ؛ اگرچه احفاد بابر در آتیه بزرگترین خدمات را در تحکیم و ترویج و تکمیل زبان پارسی دری در هند انجام دادند !

تمام آسیای میانه الی خلیج فارس زیاده از هشت قرن یعنی از قرن ششم ق.م - قرن سوم میلادی و گاهی تا ظهور اسلام ؛ پیرو پارسا ها و زردشتی بودند ؛ اما

مانویت در قرن سوم میلادی بحاکمیت مذهب زردشت و پارساها در آسیای میانه و خراسان خاتمه میدهد ، زبان این مناطق را دری میخواند ، که تا ورود اسلام و عصر حاضر همینطور مسمی است ، میتوان با در نظر داشت مرجع پارسانی و زردشتی اش انرا پارسی دری خواند ، که بلخ و حوالی جیحون معهد و زادگاه آنست .

پارساها ، پارس یا مرکز جدید مذهب زردشتی را در فاصله هزاران کیلومتر دورتر از ماوای اصلی آن ، یعنی بلخ و جیحون دائر کردند ، واین در فاصله زمانی چندین قرن ؛ طبیعتاً این عوامل زمانی و مکانی در زبانشان تفاوتهای شکلی و بنیادی را با زبان اصلی و مرجع باعث گردیده است ؛ ارانسکی میگوید : « تاحدی زیاد تأثیر زبان مردمیکه بزبان دیگر (عیلامی (سخن میگفتند و بومی سرزمین آشغال شده ، توسط قبائل پارسی بودند موجب تشدید اختلاف لهجه گردید . » .

آنچه را امروز زبان « فارسی » میگویند ، تا قبل از جنگ دوم دنیائی با کلمات ترکی ، آذری ، ارمنی ، پهلوی و عربی متقاطع و مخلوط بود ؛ حتی این نقاط همین امروز در گفتار توده اصیل این مناطق مشهود است ، چنانچه شمادر مورد زبان مردم دماوند شهادت دادید !

شما که اصلاً در مورد فارسی صفوی میخواهید صحبت کنید ؛ اما این زبانرا با زبان پارسی می آمیزید ، که در نتیجه نه تولد یکی شرح می شود و نه از دیگری ؛ لهذا شما در مورد نا تولدی زبان فارسی سخن گفته اید .

جامعه پارسی زبانان در شروع قرن بیست و یک ؛ بدون در نظر داشت منافع یکی ، تعصب و شونیزم دیگری و حاکمیت سومی ؛ حق دارند مرجع ، منبع و تاریخ حقیقی

در عهد اسلامی این وضعیت وضاحت کامل دارد ؛ چنانچه صاحب الفهرست نقل از ابن مقفع و حمزه اصفهانی در التنبیه همه درین قول متحد اند ، که زبانهای ایرانشهر عبارتند از « پهلوی ، دری ، فارسی خوزی و سریانی » در مورد فارسی ؛ اصفهانی مینویسد : « اما لغت فارسی زبانی بوده است که مؤبدان و منسوبین آنها بدان لغت تکلم میکردند در فارس » ، یعنی زبان پارساها !! . همچنان حدود العالم در شرح شهر های پارس میگوید : « اندر وی آتشکده های گران است » ، و ادامه میدهد در شیراز دو آتشکده ، در کازرون ، بشاور ، کاریان ، و ... ، آتشکده ها را ذکر میکند ، که موجودیت اینمقدار آتشکده ببتناسب مساحت سرزمین ؛ بدان معنی است ، که پارس در حقیقت مرکز پارساها و مذهب زردشتی بوده است . در حالیکه زبان پارساها با زبانهای منطقوی مخلوط و مشابه گردیده بود ؛ زیراپارساها با بوجود آمدن دولت ساسانی که حدوداً چهار صد سال دوام

کرد (از قرن سوم - هفتم م ) ، و قدرت پارسا ها و آئین زردشت باوج خود رسید ، ساسانی ها که مذهب زردشت را اساس عقیدتی و پایه ایدیالوژیکی امپراطوری خود قرار میدهند ، پارسی زبان نیستند ! ؛ بلکه زبان رسمی و اصلی شان پهلوی است ، و زند که تفسیر اوستا است بوسیله مؤبدان بزبان ساسانی ها یعنی پهلوی مجدداً در همین عصر تدوین گردید ارانسکی میگوید : الفبای ویژه اوستائی برپایه الفبای پهلوی (پارسی میانه) (\*\*\*) ، که منشای آن آرامی بود مدون ساختند ؛ زند ترجمه اوستا است بزبان پهلوی و تفسیری بر آن در همان زبان که در

زمان ساسانیان مدون گشته و مبنای اوستای پارسیانرا تشکیل میدهد .

در واقعیت زبان پهلوی با ریشه آرامی اش هیچ رابطه تعین کننده با زبان اوستائی و ادامه آن ، یعنی پارسی دری نداشته ؛ اما مناسبت تنگ و فشرده با پارساها و مذهب زردشتی دارد ؛ هرگاه در مورد امپراطوری ساسانی پارس صحبت می شود ، پارس مفهوم زبانی ، نژادی و منطقوی نداشته ؛ زیرا ساسانی ها بزبان پارسی صحبت نمیکردند ، آریائی و اوستائی نبودند ، زادگاه و مرکز قدرت شان عراق بود ؛ بلکه هدف از آن امپراطوری ساسانی پارساهای زردشتی بوده ؛ لهذا مذهب که شکل و افاده اصلی پارس و پارسا است آنرا در تاریکی کشیدند ، در عوض جنبه لسانی و نژادی را بدان پیوند زدند .

پارساها که از حدود قرن پنجم و چهارم ق.م در منطقه قائم و متوطن شده اند ؛ در حدود ظهور ساسانی ها دیگر بزبان پارسی اوستائی صحبت نمیکند ؛ از اینجاست موجودیت فارسی شیرازی در مجاورت زبان پهلوی !

اسلام ؛ امپراطوری ساسانی و زبان پهلوی و مذهب زردشتی را در بست جاروب میکند ؛ خراسان و آسیای میانه با زبان دری و مذهب مانوی ؛ طرف و مخاطب اسلام و امپراطوری اسلامی قرار میگیرد .

در نیمه قرن سوم میلادی ظهور مذهب مانی است که آسیای میانه و ناحیه خیلی نیرومند تخارستان را فرا گرفت ؛ لهذا این مذهب از ترکستان و کاشغر تا بلخ و از بدخشان تا مرو و نیشاپور مسلط گردید ، نفوذ این مذهب بحدی بود ، که حتی در عهد اسلامی مذهب یا فرقه اسماعیلیه که در آسیای مرکزی پیروان زیادی داشت ؛ بشدت از تعلیمات و آموزشهای مانی متأثر بود . مانی گرایان برای اینکه با زردشت قطع رابطه کرده باشند ، زبان خود را توخادری ، تخاری و قبل از عهد اسلامی بدینسو آنرا دری خوانده اند ، یعنی زبان تخارستان و یا تخاری مانی و

ارانسکی میگوید : « در هیچ جای اوستا نیز سخنی از شاهان هخامنشی و زادگاه شان یعنی پارس نرفته است » (۸) ؛ بنا تمام داستان و افسانه زبان فارسی ایالت فارس واژگونه گشته ؛ نظر و اندیشه دیگری ، قرین بحقیقت اظهار وجود کرده است ! ، مبنی براین که پارسی زبان « پارساها » است ؛ وقتی که مذهب زردشت در سال (۵۶۹ ق.م) ، بوسیله گشتاسب در بلخ قبول شد ؛ فرزند گشتاسب بعد از در هم شکستن لهراسب ؛ تبلیغ این مذهب را از حدود بلخ و جیحون خیلی فرا تر برد و پارساها را به اطراف و اکناف اعزام کرد ، چنانچه دقیقی بلخی میگوید : که آنجا کند زند و اوستا روا — کند مؤبدانرا بدانجا گوا فردوسی میگوید :

نهادم ترا نام دستان زند — که با تو پدر ساخت دستان بند  
ز موبد بدانگونه برداشت یاد که رستم بر آراست از بامداد  
ابو ریحان البیرونی گرویدن ویشتاب را به آئین زردشت در سال ۲۲۸ تاریخ سلوکیه یعنی ۵۷۰ ق.م میداند .  
پارسا ها که در عهد اسلامی آنها را مؤبدان خواندند بهرسو گسیل شدند ؛ گروهی از همین پارساها در حوالی قرن پنجم ق.م ، در مجاورت خلیج فارس کنونی متوطن شدند ، و این ناحیه را باگذشت زمان پارس خواندند ، یعنی ماوای پارساها ؛ ارانسکی میگوید : « در آغاز هزاره اول ق.م در غرب ایران هنوز مردم ایرانی زبان ساکن

نبوده اند » ، یعنی زبان پارسی و اوستائی در آنجا گفته نمیشد ! (۹)

گروه دیگری از همین پارساها جمعیت پارسیان هند را تشکیل دادند ، که هیچ رابطه از دور یا نزدیک با ایالت فارس کنونی نداشتند ؛ زیرا اسنادیکه از درونته کابل در سال ۱۹۳۸ م بدست آمده شهادت میدهد ، که جملات و مفاهیم اوستائی بخط سامی بالای سفالی ها نوشته شده است ؛ که مربوط بقرن سوم ق.م است ! ، یعنی زردشتی هاقبلاً در هند موجود بوده اند !

دقیقی درین مورد میگوید :

شه روم هندوستان و یمن —

همه نامه کردند بر تهمتن

که ماراست گشتیم وایزد پرست —

کنون زندواوستا سوی مافرست

فردوسی میگوید :

ز بهمن خبر یافت گشتاسب شاه \*\*

که آمد نبیره ز زابل براه

همچنان برتلس میگوید : « در قرن دوم میلادی نامهائی از پارسا ها ، یعنی مؤبدان و مغانیان زردشتی هرچند که بخط سامی هستند ؛ اما با آواز و مفاهیم اوستائی در روی سکه های کوشانی نوشته شده است » ! (۱۰)

این شهادت برتلس دو اصل را وضاحت میدهد :

اول اینکه تبلیغ و تکثیر شده بود که : « پارسی های هند زردشتی های ایالت پارس هستند ، که بعد از ورود اسلام از آنجا کوچ کرده اند » ؛ با بدست آمدن آثار و شواهد زردشتی در هند مربوط بقرون سوم ، دوم ق.م و قرون اولیه میلادی ؛ بی بنیاد بودن این دستور و تبلیغات را ثبوت میکند !

دوم : پارسا ها ، خود را پارسی ها میخوانده اند ، واین ثبوت میکند ، که پارس و پارسی مربوط پارساها و پارسیان است و نه ؛ بر عکس آن !! یعنی پارسی ها و زبان پارساها چند قرن قبل از پیدایش ایالت پارس وجود داشته اند !!



زبان پارسی را بدانند؛ تا در دفاع ، ارتقا و انکشاف شعوری آن وارد صحنه شوند .

انتهی

یادداشتها:

- ۱- تاریخ بیهقی قرن پنجم هـ.ق
- ۲- حدود العالم قرن چهارم هـ.ق
- ۳ و ۱۱- سبکشناسی تقی بهار
- ۴ و ۶- بابرنامه قرن دهم هـ.ق
- ۵- نزه القلوب نویسنده جد اله مستوفی قزوینی در قرن هشتم هـ.ق
- ۷- و ۱۰- ی.و. برتلس تاریخ ادیبان فارسی تاجیکی
- ۸- ، و ۱۲- ای.م. ارانسکی فقه اللغهایرانی
- ۹- ای.م. ارانسکی زبانهای ایرانی

ا[درین اواخر دستور چنین رفته ،که افرادی در سایتهای افغانی جهت اصلاح اغلاط املائی، بمثابه محتسبین زبان گماشته شده اند ؛ اما این اشخاص مانند ایرانی‌ها در امور املائی وارد هستند ؛ مگر در اصول آوازی ، تلفظی و انشائی بگفته بیهقی خاری در موزه دارند ؛ بنا دور از هرنوع خودستائی درکمال عجز اینجا ذکر میکنم ،که» مشابه «با یک [ه]بوزن کجاوه و... واقع میگردد[در حقیقت مشابه در زبان دری لفظ بیمعنی است ( ؛ در حالیکه مشابه با دو [ه]شکل دقیق تحریر این کلمه در زبان پارسی دری است ؛ زیرا ه اولی متحرک و ملفوظ است ؛ اما ه دوم غیر ملفوظ که جهت ادای حرکت ه اولی بکار رفته است ؛ لهذا مشابهه بوزن تراوه باید نوشته و تلفظ شود ، تا این احتساب گران ما را نا آگاهانه کژ نویس نپندارند!

-

ا[\*\*] تقسیم شعر بدوشعبه شعر کلاسیک و مدرن در زبان پارسی کنجایش ندارد؛اصلاً اصطلاح شعر نو تقلید و تقلب است !! ؛ زیرا در کشورهای غرب در جریان قرون هجدهم و نهم تا نیمه اول قرن بیستم جهش بیسابقه در اقتصاد سیاست فلسفه و مذهب رخداد ، که طی آن علوم بسرعت سرسام آوری ببیش رفتند ، هزاران لغت و اصطلاح نو منطبق باین همه پیشرفت وارد زبان شان شد ، که در نتیجه تمام ارزشهای مادی و معنوی به کالا تبدیل گردید ؛ بمیامن این جهش جامعه و مناسبات فرهنگی قبلی را کلاسیک خواندند ، که طبعاً منطق ، شعر و ادب مدرن عرض وجود کرد؛ تا جوابگوی مناسبات جامعه جدید باشند ؛ اما در زبانیکه ۱۵۰۰ لغت مدت یکهزار سال ثابت مانده شعرکلاسیک و مدرن بکدام عینیتی تعلق دارند؟؟ ؛ لهذا هرگاه شما و دسته از دانشمندان [ناعلاج]، که شعرپارسی را بنو وکلاسیک تقسیم میکنید ، اظهارات متناقض را بیان مینمائید!

ا[\*\*\*] (زبان پهلوی را برای خوشخدمتی و نسب بخشی برضا خان و فرزندش بزبان پارسی میانه مشهور ساختند؛ و این؛ در غیبت هرنوع مدرک و سند علمی ، ارانسکی درکتاب فقه اللغات ایرانیه میگوید! پهلوی را نمیتوان پارسی میانه تلقی کرد).

## محفل بزرگداشت از سه شاعرپارسی گوی در شهر تورنتو

شام روز سه شنبه بیست و دوم ماه اپریل سال روان، محفل شکوهمندی بخاطر استقبال از سه اثر شعری و بزرگداشت از سه شاعر پارسی گوی در غربت ، از سوی " بنیاد دوستداران فرهنگ افغانستان " در بزرگ شهر تورنتوی کانادا تحت عنوان " بهار و

کتاب " برگزار گردید. این مجموعه ها از اینقرار اند :

مجموعه شعری کریم پیکار پامیر بنام " آب و آتش " ، شامل سروده های مقفی، دوبیتی، رباعی و شعر های نیمایی در دوصد و بیست و چهار صفحه با پستی رنگه ی جلا دار.

مجموعه شعری علیشه احمدی عباب تحت عنوان " دوزخ سبز " شامل سروده های مقفی در یکصد صفحه با پستی رنگه و قطع مناسب.

مجموعه شعری داراب پهلوان بنام " آوای دل " شامل غزلیات در دوصد و چهل صفحه و قطع و صحافت موزون.

محفل که درسالون مجل " تورنکلف " دایر شده بود، دران تعداد کثیر ی از فرهنگیان ، شعرا، ادبا، نویسنده گان و فرهنگدوستان و نیز خانواده های مقیم شهر تورنتو و حومه اشتراک ورزیده بودند.

محفل، ساعت هشت شب با گرداننده گی بانوحنیفه فریور و خیر مقدم گویی آقای سید مقصود برهان مسوول " بنیاد دوستداران فرهنگ افغانستان " افتتاح گردید.

بانو حنیفه فریور، محفل را با خوانش یکی از سروده های بهاری پیکار پامیر آغاز نمود و پس از آنکه زنده گینامه شاعر را شرح داد، از آقای محمود باهر فرملی شاعر، نویسنده و مبصر و رییس اتحادیه افغانهای مقیم انتاریو تقاضا نمود

تا به سخنرانی بپردازد.

آقای فرملی، ضمن صحبت مفصل و خوانش نمونه های شعری از مجموعه های " آب و آتش " و " دوزخ سبز " از کار های قلمی و ادبی پیکار پامیر و علیشه احمدی عباب قدر دانی بعمل آورده آرزو نمود روند سرایش و نگارش و چاپ و نشر کتاب و آثار مفیده در جامعه افغانی استمرار داشته باشد.

متعاقباً ، از خانم کتایون سلمانزاده دعوت بعمل آمد تا زنده گینامه آقای داراب پهلوان شاعر هم زبان را قرائت نماید. پس ازان، آقای پهلوان روی ستیز آمد و پارچه شعری را که در وصف افغانها و درد و داغ آنها سروده بود، دکلمه نمود.

خانم نظیفه لنگریان کونسل افغانستان در شهر تورنتو، ضمن صحبت فشرده خویش از ضرورت های فرهنگی در جامعه افغانها تذکر داده از کار ادبی دو شاعر افغان قدردانی نمود. آقای فیض محمد نریوال شاعر زبان پشتو، شعری را که در وصف شاعران مورد نظر سروده بود، دکلمه کرد. متعاقب آنکه تنی چند از ذوات ایرانی و افغانی صحبت هایی انجام داده و اشعاری را دکلمه نمودند، گرداننده محفل از علیشه عباب شاعر مجموعه " دوزخ سبز " تقاضا نمود تا گزیده هایی از اشعارش را برای حضار بخواند. وی ضمن قدردانی از منسوبین بنیاد دوستداران فرهنگ افغانستان" و ذوات اشتراک کننده در محفل، چند سروده اش را دکلمه کرد و دسته گل زیبایی برایش تقدیم شد.

کریم پیکار پامیر، شاعر مجموعه " آب و آتش " بالنوبه روی ستیز آمده ضمن صحبتی ، از لطف و توجه ادب

دوستانه حضار و اشتراک گرم و صمیمانه آنها در محفل سپاسگزاری نموده گفت که از اتفاق نیک، تدویر محفل و رونمایی مجموعه های شعری، در آستانه روز بین المللی

کتاب صورت میگیرد که آنرا باید به فال نیک گرفت. وی یکی از غزلها یش را از لابه لای " آب و آتش " بر گزید و آنرا برای حضار دکلمه نمود که مورد استقبال قرار گرفت و دسته گل قشنگی از سوی یکی از خانم های شریف جامعه افغانی برایش اهدا گردید.

گرداننده محفل در این بخش از برنامه، از دکتر شریفه شریف تقاضا نمود تا با ارائه سخنان خویش، جریان محفل را جمع بندی نماید. دکتر شریفه شریف ضمن قدردانی از اقدام " بنیاد دوستداران فرهنگ افغانستان " و استقبال صمیمانه از کار کرد های شاعران و مجموعه های شعری آنان گفت " کارهای قلمی و بخصوص، سرایش شعر ، خالی از تحمل زحمات شباروزی نیست. چنانکه گفته اند : هرکه سخن را به سخن ضم کند قطره بی از خون جگر کم کند

و افزود که باید رسم قدردانی از شعرا و فرهنگیان ما و ارجگزاری به آنها در داخل و خارج از کشور رونق بیشتریابد.

پس از صرف طعام شب، پرده از روی مجموعه های شعری که روی میز مخصوص جا داده شده بودند، توسط دو تن از ذوات حاضر در محفل برداشته شد و علاقه مندان شعر، با اشتیاق زایدالوصفی از آنها استقبال بعمل آوردند.

آوای دل انگیز موسیقی ایرانی و افغانی ، بخش پایانی محفل را تشکیل میداد که با گرمجوشی زیادی تا نیمه های شب ادامه داشت . ( پایان )

## کشته شدن بیش از هزار نفر در عراق

به گزارش سازمان ملل متحد، در ماه جون بیش از هزار نفر در عراق در پی پیشروی پیکارگران سازمان اسلام‌گرای افراطی "دولت اسلامی عراق و شام" (داعش) کشته شدند.

سخنگوی کمیساریای عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد روز سه‌شنبه (۲۴جون) در برابر خبرنگاران در ژنو گفت که در فاصله روزهای پنجم تا بیست و دوم این ماه دست‌کم یک‌هزار و ۷۵ نفر کشته و ۶۵۸ نفر زخمی شدند.

به گفته این سخنگو، این آمار بیانگر حداقل تعداد کشتگان و مجروحان است.

ارقام ذکر شده بر اساس گزارش‌هایی است که درباره اعدام غیرنظامیان، ماموران پولیس و سربازان به دست آمده و ولایات نینوا، دیاله و صلاح‌الدین را در بر می‌گیرد.

اعدام این افراد در بیشتر موارد به طور گروهی و بدون انجام محاکمه صورت گرفته است.

به گزارش سازمان ملل، همه گروه‌هایی که در کشمکش‌های عراق شرکت دارند در مواردی حقوق بشر را پایمال کرده‌اند.

از جمله شواهدی در دست است که نشان می‌دهد ارتش عراق هم اقدام به کشتن اسیران خود کرده است.

برای نمونه نظامیان عراقی هنگام عقب‌نشینی از موصل چند نارنجک به درون اتاقی انداخته‌اند که در آن اسیران به سر می‌بردند و در نتیجه موجب کشته شدن دست‌کم ۱۰ نفر و مجروح شدن ۱۴ نفر شده‌اند.

طبق آمار منتشر شده در سایت تخصصی "استاتیستا"، در سال ۲۰۱۳ در مجموع حدود ۹ هزار و پنجمصد نفر بر اثر بمب‌گذاری‌ها و طی عملیات رزمی کشته شدند.

از سال ۲۰۰۹ تا سال ۲۰۱۲ شمار کشتگان بین ۴ تا ۵ هزار بود، پیش از آن هم این رقم آشکارا بیشتر بود.

## داود نیازی

شعر:

### مارا نظامست

یارب درین شهر غوغا مدامست  
هرکس پی مقصود بهر سو روانست  
نالند همیشه که گرگان خانه دارد  
هرگز نشد فرق که گوسفند کدامست  
آهو و پلنگان همه سبز نمایند  
حاکم ندانده که خونخوار کدامست  
زاهد بس رجام کشد جای پیاله  
گوید بمردم که یک قطره حرامست  
حرام خوردند و نوشند، پوشند حرامتر  
گویند حلال باش جواب دادن گرانست  
دستار بپسردارند و دمدار زر خسار  
گویند همین باش که دنیا بکدامست  
روباه فریبکار به گفتار کند آغاز  
مردم همه خوشنود چه شایسته کلامست  
یکسان یخن پاره نمایند به معشوق  
معشوقه ندانده که عاشق کدامست  
هم قاتل و هم جاهل و هم صدر نشینند  
دل خوش نمایم که مارا نظامست

ندرت مشو غافل، از گفتار پیشین  
در کاسه بر آید که در دیگ همانست

2014-05-9

جهنم است، جهنم

جهنم است، جهنم نه نیمروزان است

گلوی کوچه چو دلهای کینه توزان است

به هر کرانه که بینی کفن فروشانند

که گفته است که این شهر جامه دوزان است؟

لباس زال، سزاوار پیکرش بادا !

کنون که رستم ما نیز از عجوزان است

سلام باد ز ما کاشفان آتش را

که روز اول جشن کتاب سوزان است !

واصف باختری

## سوداگران قنده \*

### در سرزمین من

خوشیدیدیم، شب و شام میخریم

هر چه بد است، خوب نظر میکنی به او

قتل ساره راز لب بام میخریم

منوع ست عشق در وطنم

کشتن است روا

سر میریم خواهر خود را به جرم مهر

با خون او به خانه خود نام میخریم

زن را که عاشق ست

به سنگ، سارمی کنیم

این افتخار است که او نام میخریم

سوداگران دایم دین در تجارتیم

سودای ماست خون جوانان این زمین

فردوس و حور قنده به فرجام میخریم

همواره با همیم، خدا و من بجا

دستور از او گرفته و اعدام میخریم

تایا کانی ۳ مارچ ۲۰۱۴



## غزلی از فروغی بسطامی

دوش به خواب دیده ام روی ندیده تو را  
وز مژه آب داده ام باغ نچیده تو را  
قطره خون تازه ای از تو رسیده بر دلم  
به که به دیده جا دهم تازه رسیده تو را  
با دل چون کبوترم انس گرفته چشم تو  
رام به خود نموده ام باز ریمیده تو را  
من که به گوش خویشتن از تو شنیده ام سخن  
چون شنوم ز دیگران حرف شنیده تو را  
تیر و کمان عشق را هر که ندیده، گو ببین  
پشت خمیده مرا، قد کشیده تو را  
قامتم از خمیدگی صورت چنگ شد ولی  
چنگ نمی توان زدن زلف خمیده تو را  
شام نمی شود دگر صبح کسی که هر سحر  
زان خم طره بنگرد صبح دمیده تو را  
خسته طره تو را چاره نکرد لعل تو  
مهره نداد خاصیت، مار گزیده تو را  
ای که به عشق او زدی خنده به چاک سینه ام  
شکر خدا که دو ختم جیب دریده تو را  
دست مکش به موی او مات مشو به روی او  
تا نکشد به خون دل دامن دیده تو را  
باز فروغی از درت روی طلب کجا برد  
زان که کسی نمی خرد هیچ خریده تو را

نشد یک لحظه از یادت جدا دل  
زهی دل، آفرین دل، مرحبا دل  
زدستش یک دم آسایش ندارم  
نمی دانم چه باید کرد با دل

هزاران بار منعش کردم از عشق  
مگر بر گشت از راه خطا دل  
به چشمانت مرا دل مبتلا کرد  
فلاکت دل، مصیبت دل، بلا دل

از این دل، داد من بستان خدایا  
ز دستش، تا به کی گویم خدادل  
درون سینه آهی هم ندارم  
ستمکش دل، پریشان دل، گدادل

به تاري گردنش را بسته زلفت  
فقیر و عاجز و بی دست و پا دل  
بشد خاک و ز کویت بر نخیزد  
زهی ثابت قدم دل، با وفا دل

ز عقل و دل دگر از من پرسید  
چو عشق آمد، کجا عقل و کجا دل  
تو لاهوتی ز دل نالی دل از تو  
حیا کن، یا تو ساکت باش یا دل

ابوالقاسم لاهوتی



محمد شاه فرهود

## بوطیقای پاشان چشمهای سیاه بهار

نقد و مقدمه بر داستان

قسمت 1

شهریارا

!

برای آخرین بار آیا میتوانم قبل از اینکه به فرمان شما سرم زیر تیغ بروم، خواهرم دنیا زاد را ببینم ... چون قصه بدین جا رسید، سپیده دمید و شهرزاد لب از قصه فرو بست ...

قادر مرادی راز و رمز قصه نویسی را خوب میداند. قصه برایش سایه وهم و غصه است. از اینرو برای کابوس و سایه اش مینویسد. سالهاست که در حوزه داستان کوتاه و رمان فعالیت ادبی دارد. نویسنده ای است که در مجموعه چشمهای سیاه بهار، با شم شهودی، وارد بازی های بکر زبانی گردیده است، درین قصه ها، سعی میکند تا دریچه جدیدی را برای داستان نویسی کشورش باز کند. درک کرده است که شهرزاد چگونه با قصه های خود، مرگ رابه تعویق میاندازد ؟

## شهرزاد

شهرزاد اولین اسطوره داستان سرایی است. قصه گویی و روایت از سپیده دم لبخند او می تراود. شهرزاد قصه گو با گفتن قصه، مرگ را به تعویق میاندازد، معنا و لذت را به دار بست انتظار و تعلیق می آویزد. مرگی که در زیر درخشش تیغ، هزارویک شب جرقه میزند، اما بانوی قصه گو به مدد هر قصه، جلاد را یکبار بر تخت سکوت چارمیخ میکند. قصه از پیشانی شب میگذرد. سپیده که میدمد، حنجره به پنجره تبدیل میگردد. قصه در غیبت روشنی فقط برافق های تاریک میتابد. قصه گو مردن را بوسیله روایات داستانی به زیستن تبدیل میکند. قصه یعنی آزادی و سکوت یعنی بربادی. هر قصه در هزارویک شب،

الگوی ایستادگی زن در برابر فروپاشی جلاد مذکراست. شهرزاد، شکلی از افروودیت نیست، بل الهه هراست که برای پاسداری از دوشیزگان عصر قیام کرده است. در هزارو یک شب قصه ها پایان ندارند، پایان هر قصه آغاز قصه دیگر است. قصه یعنی پایان نیافتن. بازی کردن با تعلیق و طنز، قطعه قطعه کردن داستان در درون داستان، چند روایتی کردن، کاربرد زبان اروتیک، زبانی کنایی و طنزآمیز، پاشاندن مرکز و سست کردن معنی و اقتدار، زمان پریشی ... تکنیک هایی است که از هزارویک شب به داستان نویسی مدرن و پسامدرن به ارث مانده است. شهرزاد، بانوی مکالمه و قصه گویی است، بانویی که حبله آشویتسی را به دشت های آزاد ابریشم تبدیل میکند ... هزارویک شب، هزارو یک داستان. متنی اقتباس شده از مراکز گوناگون فرهنگی... دون کیشوت در فرهنگ اسپانیا به اسطوره ملی تبدیل میشود و در اروپا به اسطوره طنز. اما این منظومه هزارویک شب نه عقل عرب را جنباند و نه چشم عجم را در چشمه بصیرت شست. از نیل تا سمرقند، از گنگا تا

نیشاپور، از فرات تا کابل... هزارویک شب متنی که در درون کنش های ظفر مند فاجعه، تابناک مانده است.

## سافو

سافو اولین اسطوره شعرسرایی است، اسطوره ای که به تعبیر افلاطون ایزد بانوی دهم هنر است

است. سافو، اولین شاعره ای است که شعری از جنس ممنوعه سرود. شعر غنایی را از پرده بیرون ریخت. کاربرد زبان اروتیک را بر تارک دنیای مردسالار و المپ زده قرن هفتم قبل از میلاد حک کرد... سافو شعرش را بیباکانه سرود هر چند در زمانه خود در زیر وازه هایی همچون روسپی و کافره گلپوش گردید. هومر، اساطیر یونان را بطرز مبهم صورت بندی کرد. آنچه در

سینه های عامه پنهان بود، در متن و زبان نوشتار منظومه شد. تخیل و عقل بشر همیشه به رده بندی خلاقیت و دانایی ضرورت دارد. اگر هومر دست به قلم نمیبرد و این اسطوره های مبهم را با نبوغ منحصر به فرد خویش به متن تبدیل نمیکرد، خدایان والهه گان المپی و حماسه های اساطیری یونان در زیر خاکستر تاریخ میشاریدند. منظومه هومر، پیشامتنی شد برای نگارش حماسه تنوگونیای هزیود، نامها، رویداد ها و روایت ها در نسب نامه خدایان بوسیله هزیود در قرن هشتم پیش از میلاد، در قالب شعر حماسی و تعلیمی رده بندی گردید. ارسطو در درون ازدحام اندیشه ها و منظومه ها، به ضرورت نگارش بوطیقا، پی برد.

ای که نشانی از شور افرو دیت با توسن چون او

به نرمی با من سخن بگو/ سافو

شهرزاد با گفتن قصه، سافو با سرودن غزل و پنلوپه با دوختن کفن، زیبایی و خرد را با به تعویق انداختن مرگ آفریده اند.

باستانی ها توانستند که تولیدات خلاقانه ادبی را با ایجاد بوطیقا، رده بندی نمایند، ولی ما ؟

## خلاء

آزادی شالوده نقد است. درد مادر حوزه نقد ادبی درد تاریخی است. درد کاشتن و درو نکردن، درد داشتن و ندیدن. ادبیات داستانی داشتیم، اما ارسطویی نداشتیم که این قصه های منثور و داستان های منظوم را رده بندی کند و به بوطیقا تبدیل

نماید. داستان های حماسی فردوسی، داستان های غنایی خمه گنجوی و قصه های طنزآمیز مولوی، داستان های منثور سمک عیار، دارابنامه ... داشتیم، اما نقد ادبی نداشتیم، کسی ظهور نکرد که این همه نبوغ و خلاقیت را صورت بندی کند و برای داستان سرایی طرح بریزد و بوطیقا بنویسد. داستان های هزارویک شب، ادبیات داستانی غرب را در ربع آخر قرن بیستم تکان داد، فیلسوف، منتقد ادبی و رمان نویس با مطالعه هزارویک شب، در حوزه نظریه های فلسفی و ادبی به دریافت های تازه ای دست یافتند (به تعویق انداختن معنا، به تعلیق انداختن موضوع، ایجاد ابهام، قصه در درون قصه - بینامتن، داستان یعنی نبرد برای زیستن، پایان ناپذیری داستان...) ولی ما، رمانس های منظوم و منثور را به انتقاد جوده موشها سپرده و هزار و یک شب را به حفره های فراموشی بخشیده ایم.

نقد، نوعی از خلاقیت ادبی است. نقد، تلفیق خلاقانه علم و هنر است. ترکیبی از خرد منطقی و عقل شهودی. متنی که به نقد تبدیل میشود، بخودی خود متنی تأویل شکن و تفسیر بر انداز است. منتقد، در حین خوانش متن، ساختار

متن را میشکند، تکه تکه میکند، اماتوته ها را دور نمایندازد، بل مفصل هر قطعه را با حفظ حرمت، از قطعه دیگر باز میکند. منتقد، مؤلف را سلاخی نمیکند، همانگونه که برای گل روی مؤلف مداحی نمیکند. منتقد، تذکره نویسنده را نمینویسد، بل نویسنده را از تذکره جدا میکند. منتقد، مفسر نیت و پیام نویسنده نیست، بلکه زیر پای نیت و پیام مؤلف را سست میکند. هر گونه سلطه وقتوا را متزلزل میسازد.

ما در طول تاریخ، آنگونه که شعر، نهنگ دریای تخیل بوده است، در حوزه نقد ادبی حتا در سطح دریاوخزه شنور نبوده ایم. در ادبیات داستانی معاصر ما، جای نقد داستان مانند هر نقدی، جایگاه پر قوت و خلاقانه خود را نیافته است. داستان نویس، متن میآفریند و این متن هر قدر تابان و آفتابی باشد، اگر نقد نشود، متن نویسی دچار شبکوری و انجماد میماند. خلای نقد داستان، باعث آن شده است که داستانسرا، کمتر به دریافت های تازه و تکنیک های تازه دست پیدا کند. اگر چیز تازه ای در تخیلش موج میزند، از ترس آن که جماعت عادت برضدش نشورد، سر تازگی و بدعت را خودش قطع میکند، نوآوری در کشور جنگزده، پدیده جافتاده و تابناک نیست، بل غلیظه و وحشتناک است. سانسور خودی آفتی است که در اعماق ترسآلود قصه نویس و منتقد میجوشد. حذف عادت زبانی اروتیک، نادیده گرفتن روایت های مطروده و ممنوعه، کمبود رجوع به طنز و کنایه، فقدان تلفیق در همه موارد... امکانات و ظرفیت هایی است که در درون نویسنده بطور ناخودآگاه سانسور میگردند. منتقد، میتواند کشف نماید که کدام داستان نویس چه چیزهایی را به داستان نویسی اضافه کرده است و یا اینکه چقدر توانسته است به دور از تقلید محض داستان بنویسد. برجسته کردن تازه گیهای داستان، سه کنج مثلث را فروزان میسازد. نویسنده/ مخاطب/ منتقد .

داستان نویسی این خطه، به نقد تابنده و بردشار ضرورت دارد، نقدی که بتواند نقد ادبی را در دنیای متن، برای فرهنگ بومی صورت بندی کند. اگر یگان یگان جرقه های استثنایی را در حوزه نقد ادبی رد نکرده باشیم، مابقی بجای ابریشم، تذکره و طومار میریشیم، به جای دف طبل میکوبیم، طبلی که دف دف از این طرب پرده در در زرقری.

فراموش مان نشود که نقد ادبی، باز کردن مشت های متن است، نه باز کردن مشت نویسنده. بیاد داشته باشیم که برآمدگی ها و دامنه های متن، جلجتا نیست که در آن مؤلف را در کاج نوشتارش صلیب زد. نقد، دقت در دور شدن از قضاوت های سطحی است. گریز از فتح و فتواست. نقد محکم گرفتن یخن نویسنده نیست، تفکیک بین مؤلف و متن است، حلول در متن است که جریان نقد را رده بندی میکند. تحلیل و تأویل داستان به خاطر صادر کردن احکام قطعی نیست، بل به منظور تولید کردن متن تابنده و فضای تازه است. فضای اکسیجنی و آزادبخش . فضایی که هم به درد نویسنده بخورد هم به درد خواننده و هم خود منتقد را برای پرش های آزادتر و منصفانه ترآماده سازد. اگر نقد بیمیرد، داستان ها نیز میمیرند. بسیاری از شهکار های مشهور قرن بیستم، نتیجه کارمایه های منتقدان است. داستان های اولیس و مسخ و بوف کور و صدسال تنهایی ... تا هنوز مورد نقد و بررسی قرار میگیرند. منتقد است که پیچیدگیهای داستان را کشف، مشهور و ماندنی میسازد. منتقد است که نوشته نویسنده را به طریق دیگر مینویسد.

داستان های کوتاه، با درنظرداشت معیار و قواعد، با دغدغه نشان دادن و بازگویی، علیت و زمان ساعتی،

شخصیت و واقعه، پدیدار گشته اند. در جهان متن، در فضای وطنی، داستان های متنوع تل انبار گشته است.

ساختارداستانهای رئالیستی ومدرنیستی افغانستان نشان میدهند که ما درین قصه ها با واقعیت هایی سروکار داریم که با یک نوع روایت، یک نوع نگرش و یک نوع نشان دادن، بازنمایی میشوند. برخی از داستانها به لحاظ تکنیک، چند لحنه و جادویی است و به لحاظ زبان، متکثرو چند بُعدی . عصر تنهایی وازخودبیگانگی ها را در وجود شخصیت ها توصیف میکنند. توجه به یکدستی، ستونی است که سقف داستانها را تابناک ومستحکم نگهمیدارد. قصه نویس تلاش میکند تا در هر وضعیتی، از پراگندگی جلوگیری کند و در هر کوچه ای که دم میگیرد، قصدش این است که سرانجام به بالاخصار انسجام و زیبایی برسد. داستان مدرن در فضای استعاری نفس میکشد. قلم برکاغذ میلغزد تا با کاویدن روح آنها، ... نیت و دانایی و پیام مؤلف، در فضای متن، تابنده و پر درخشش بماند. داستان زبده مربوط به نیت و بزرگ شدن رگهای گردن نویسنده نیست، بل چگونه نوشتن و تازه نوشتن است که داستان را داستان می سازد.

**مرادی** به حیث رمان نویس و داستان کوتاه نویس، در ادبیات داستانی سرزمین پاشان، جای مشخصی را از خود کرده است. داستانهایش بخشی از فرهنگ ادبی افغانستان است. از آرامش اندخوی تا مزار، از آشویتس کابل تا پشاور، در هیچ شرایطی، لب از قصه و انگشت ازقلم برنگرفته است. قریب به یک ونیم دهه است که دریمگان. هالند، داستان میآفریند. مرادی با زبان و روایت آشناست. تخیل و ذهن پخته ای در نوشتار دارد. مردم و جهنم را میشناسد. قلعه محکومین را بلد است. زجر و زمزمه را در حافظه دارد. مملو از سایه و صبر وکابوس است. در بیش از سه دهه تا هنوز دو رمان نوشته و بیش از هفتاد و پنج داستان کوتاه. این حجم

نوشتاری نشان میدهد که نویسنده بلانقطاع عاشق نوشتن و تولید متن بوده است.

شبی که باران میبارید ( مجموعه 11 داستان کوتاه،کابل 1369)

صدایی از خاکستر ( مجموعه 24 داستان کوتاه ،پشاور 1374)

دیگر نفس نمی کشند ( رمان ،کابل 1370)

رفته ها بر نمیگردند ( مجموعه 13 داستان کوتاه ،پشاور 1376)

سرمه و

خون (رمان ، هالند ، جدی 1379)

دختر شالی های سبز(مجموعه 4 داستان بلند ، پشاور 1387)

سیاه بهار( مجموعه 23 داستان ، فرانسه 2014)

" سرمه و خون با ما، با من و پدرم آغاز میشود ... در اینجا میخواهم یاد آور شوم که لحن داستان به مثابه ی یکی از ستونهای مرتبط با سبک در داستان با عناصر سبک (زبان، معنی و موسیقی) نیز ارتباط میگیرد. بناءً، لحن بدون پیوند با صداها وشخصیت ها نمیتواند، شکل بگیرد. پس اگر ما از وریای همین بحث ها از چپ به راست نقب بزنیم و لحن داستان "سرمه و خون" را در مقایسه با نوشته های دیگر مرادی مثلاً داستانهای کتاب " صدایی از خاکستر" مجموعه های داستانی "دختر شالی های سبز" و " شبی که باران میبارید" مورد بررسی قرار بدهیم ، با آسانی گرافهای مشابه یی را در محور های موازی سبک و لحن ترسیم میتوانیم. این یکدسته گی ها در همین چند مجموعه ی داستانی، داستانهای " مرادی" را بدون نام و

در فرهنگ معافیت افغانی، حتماً توجه کرده اید زمانی که یک کسی که اصلاً نقدعملی را بلد نیست و زیکزاک های نظریه نقد ادبی را خوب نخوانده است، قلم را مانند تیغ دوسره به دست میگیرد، با یک رُخ تیغ، چشمان داستان نویس را از کاسه سر بیرون میکشد و با رُخ دیگر، گردن و پای داستان را از تن جدا میکند. چنین منتقدی (دعوا جلب) در پله اول زور میزند تا جُل و پوستک قصه نویس را از خانه متن بیرون بریزد ودر پله دوم با نیت و قضاوت قبلاً ته نشین شده، داستان مؤلف را بند بند به شیوه قصابان مسلخ، سلاخی کند. نمیگویم که منتقدان مفلوج حق ندارند که چیزی بنویسند، بل میگویم که اندکی با استقلال رأی ومنصفانه بنویسند. پرده را از روی تندیسۀ داستان برمیدارند اما با تلالوی تیر. **فقدان نقد ادبی** باعث آن شده است که در عصر نقد تألیف به نقد مؤلف سرگردانی بکشیم. نتوانیم بر نکات زبردست داستان توجه نماییم، مادامی که لایه ها و بازی های پیچیده داستان درک نشود، نقد به سوی نق زدن میرود. فضای کنایی و استعاری، هزل و جد، هجووطنز، تناقض و تقابل، بازی های زبانی و سخنی، واقعیت موجود و واقعیت جادویی، ابژه وشبیه سازی واقعیت، عصربیگانگی و عصر گسیختگی، زمان خطی و زمان چرخشی، عمق و ریزوم، دوره پارانوئید و شیزوفرز، یکدستی و تکه تکه گی، دیکتاتوری کلام و دموکراسی سخن، تمامیت بخشی و تزلزل، ساختار و ساختار شکنی، حضور و غیاب، ژانر بسته و بینامتن، فالوگوسنترسیم و چند ریختی، مدلول های ثابت و دال های پرشی، روایت و تکتز، قواعد و بحران، ادغام و اقتباس... چیزهایی استند که خاصتاً در قرن بیست و یکم برای نقد داستان دارای اهمیت بنیادین میباشند.

از اینروست که، نمیتوان هودج هرخرزعبلاتی را برشانه نقدعملی بار زد. اگر درجریان نوشتن با جنگ های زرگری و ستایش های عنعنوی، خداحافظی نکنیم، تندیسۀ هر نقدی پس از تغیر هر وضعیت و هر رژیم، نه مانند پرومته، بل مثل کرونوس، نه فقط درچار برج پشیمانی، بل در چار کنج تاتاروس نیز، چارمیخ خواهد ماند.

## مرادی

اگر راه داستان را ادامه بدهی، ذخایر دست ناخورده ای را در اختیار داری که تا حال کسی به آن روی نیاورده و چیزی نوشته نکرده است / استاد رسول جرنت

از داستان جهاد اکبر تا چشمهای سیاه بهار( از دهۀ دوم قرن بیست تا دهۀ دوم قرن بیست و یکم) صدها داستان کوتاه و بلند، ادبیات داستانی این خطه را پُر میکنند.داستان به حیث یک ژانر ادبی مدرن درکشور ما در فضایی پدیدار گردید که میراث هزار ساله شعر در آن یکه تاز میدان بود. طی این صد سال، قصه نویسی در اشکال گوناگون به ظهور رسید. در کنار زبان جادویی شعر، کم کم زبان قصه نویسی ایجاد گردید. آبهای زبان داستانی در دریای زمان به حرکت افتید.

درداستان مدرن، قصه نویس درعملیه نوشتن به حیث دانای کل عمل میکند. مقصد نویسنده رسیدن به انسجام و یکدستی است، اقتدار و سیطره مؤلف درهر روایتی پیدا و پنهان است. منتقد نیز مانند قصه گو، بر شانه کسی شال قهرمانی میاندازد و برگردن کسی دستمال مسخ و مسخرگی. یکی را تا سرحد محو هجو میکند، یکی را تا سرحد تقدیس تجلیل. طی این صد سال، رمان ها و

امضای او، برای بسیار ازخوانندگان درافغانستان وایران قابل شناخت میسازد"

تحلیل گرافیکی داستان سرمه و خون با قاعده عناصر داستانی / زینت نور

## چشمهای سیاه بهار

این مجموعه، شامل بیست و سه داستان است. این کتاب قطور با داستان چشمهای سیاه بهار، در فضای بالنسبه شیزوفرز آغاز میگردد. وبا داستان "همسایه و باغ خواب های من" در فضای مبهم پایان مییابد. من درین نقد، قصد ندارم که تمامی داستانهای این کتاب را مورد دقت، تحلیل و تأویل قرار بدهم. چون میدانم که هر داستان این مجموعه، دارای تفاوت ها و امتیازاتی است که به صورت جدا جدا مورد بررسی قرار بگیرند. خوانش هر قصه نقد جداگانه ای را طلب میکند. بنابراین من تلاش میکنم که درین نوشتار، داستان "چشمهای سیاه بهار" را نقدو بررسی نمایم و دو قطعه کوچک بر دو داستان دیگر نیز بنویسم.

**چشمهای سیاه بهار**، قطعه ای از یک رمان است. اگر سکوت، ابهام و تعویق را از درون داستان برداریم، و به جای آن واژه ها و روایات را بگذاریم، داستان به رمان قطوری تبدیل میشود. چشمهای سیاه بهار، داستانی است که من. یکپارچه را منفجر میسازد. داستانی که از همان سطر های آغازین خود، واقعیت موجود را در ادغام با واقعیت غیر ممکن،آشفته میسازد. تثلیث زمانی را در برابر هر چشمی ( منجمله چشم نویسنده) برهم میزند و خواننده را در میان بن بست های سطور میخکوب میکند. داستان ، برخلاف عُرف، از آخر شروع میشود نه از اول.

داستان، مکالمه با کابوس و معامله با کارتوس است. سرنوشت معلمی است که بعد از مردن درباره چگونگی مردن خود روایت میکند. راوی میداند که لذت مردن یگانه راه تحمل زیستن است. دهن جسد باز است، مرده تلاش میکند تا لحظات بسته شدن دهنش در مورد تنهایی هاوبیچارگی های خود چیزهایی پراکنده و پریشان بگوید... معلم، درین سفر جادویی کتابهای الماری اش را ورق ورق در سطل کثافت میریزد...معلم، روشنفکر بریادرفته ای است که یک بار به حیث جسم میمیرد و صدبار به حیث روح و اندیشه. داستان، با پراگرافی شروع می شود که هر خواننده ای آن را دوبار میخواند تا مگر چشمانش دچار سؤدید نشده باشد.با خوانش دوم،گمان میکنی که مرز بین ابژه و سوژه فرو ریخته است.گمان میکنی که سطور در زیر ساطور نشسته اند.

مقتول درباره قتل خود تحقیق میکند. در درون اشباح، داستانی به سبک روایات مبهم و پریشان، اتفاق میافتد.داستان چشمهای سیاه بهار، مرده ای است که درباره زنده شرح میدهد. درین داستان برخلاف رمان رئالیستی، مرز بین محاکات و واقعیت ویران گردیده است. این داستان، شکلی از یک رمان است. رمانی که زمان را منقبض کرده است و مکان را در مکانی ترین شکلش از مکانیت انداخته است. نویسنده درگزینش اسامی و انتخاب حوادث شم شهودی اش را به کار برده است.از توصیف بیهوده امتناع کرده است. سپیدی ها و سکوت هایی که متعلق به دریافت خواننده است، اگر به متن اضافه شود قصه طولانی تر از فرمی است که مقتول در زیر هستی شناسی قرار میدهد.

" من خودم را مؤظف ساخته ام تا موضوع قتل خودم را خودم بررسی کنم و بدانم که قاتل من کی بوده است. وقتی



در این دنیای زندگان، قانون به قتل میرسد، مقتولان خودشان باید در پی عاملان قتل شان بگردند. من سعی میکنم تا به یاد بیاورم که چگونه کشته شدم " / پراگراف اول، ص 1

**چشمهای سیاه بهار**، با تکه تکه شدن شخصیت و روایت و زمان، روح چندپاره زندگی را پاره پاره میکاود و میبلعد. مقتول درباره قتل خویش هذیان میگوید. جسد درباره زندگی که خود نوعی از جسد دیگر است، روایت های کابوسی سر میدهد. هر روایت، دو نوک یک خلا و یک فقدان است. فقدانی که آگاهی های درون کتابها را بلعیده است. هر روایت، دو قطب یک گسیختگی است. گودالی که حتا با مردن نیز پُر نمیگردد. درین داستان مردن پایان تراژدی نیست، بلکه آغاز یک تکانه مدفون است. در سرزمین مردگان، رویداد ها فراموش نمیشوند. این زنده ها هستند که مانند توت های عقل، تن به اِغماض و اغماء میدهند. درین داستان، روشنفکر، جسدی است که علت قتل خود را شبیه سازی میکند. روشنفکر، معلمی است که از کتاب و میراث های فرهنگی گریزان است. مقتول، معلم، قصه گو، راوی ... نامهای بی هویتی هستند که انسان گسیخته و پاشان را برای کی؟ شاید برای خود معرفی میکنند. راوی، حس لحظه را به طرز بریده و پراشوب روایت میکند، روایتی که هیچگاه تکمیل نمیگردد.

شاید بید داشته باشیم که اورفئوس( شاعر و آواز خوان و چنگ نواز اساطیری یونان) تکه تکه شد، با آنکه سرش از تن جدا شده بود، اما سر بریده اش لبخند میزد و آواز میخواند... هر زمانی در هر زمانی تلاش میکند تا حس تازه ای خلق کند. زبان تازه ای بیافریند. آنچه در رمان ریالیستی به تولید لذت و زیبایی و حقیقت و فضیلت منتهی میشد، در رمان ریالیسم جادویی جای خود را به تکنیک ها و بازی هایی بخشید که منجر به رده بندی جدیدی از زیبایی و حقیقت شد. امروزه نیز داستان به حیث یک متن، تلفیقی از همه امکانات و ظرفیت های قبلی است. ادغام شگردها و تکنیک هاست. ترکیبی از سبک ها و ژانر هاست. چرا نویسنده چشمهای سیاه بهار، داستانش را اینگونه سامان داده است؟ چرا از زبان مقتول روایت میکند؟ چرا شخصیت های داستان در زمان ساعتی و مکان عادتی مستقر نیستند؟ چرا همه چیز مبهم و مستتر است؟ شاید برای آنکه میخواهد حس تازه ای خلق کند. زیبایی و واقعیت را به گونه متفاوت ببیند. چرخه روایت را به طرز دیگر بچرخاند. راوی داستان(مقتول) آدمی است سرگردان، گسیخته و سودایی، با تناقضات فکری در گودال دلهره نشسته است، هر لحظه برای خود قبری تازه حفر میکند. واژه ها برایش بم خوسه ای میشوند. هر جمله یک تابوت کوچک است. در افق مرگ ایستاده است، حنجره اش دهلیز تاریکی است باز شده به سوی مرگ. وحشت زیستن را برای مردن تحمل میکند. هرواقعه، فاجعه است. اشیا همگی مدّش و ترسناکند " اشیا به نظرم وحشتناک جلوه کردند. از نگاه کردن به آنها میترسیدم و حس میکردم از آنها وهم و اضطراب مبهمی در فضای خانه پخش میشوند" گفتار به باغ وحش. گفتار تبدیل میشود. راوی، موجودی میشود معادل هیچ. چیزی که برای هیچی خود به دنبال تناقض ها سرگردان است. سطر ها کوچه هایی هستند که به دالان تاریک صفحه در صفحه منتهی میشوند. فضا پراز خشونت و دروغ و تباهی است. راوی تن خود را مقتول میسازد تا قتل ایده ها را به نمایش بگذارد.

"... قادر مرادی اما خود قادر مرادی است، نویسنده ای است سزاوار احترام. قادر مرادی نه دنباله رو است و نه مقلد ... پرتلاش است، گوشه گیر و فروتن " / استاد واصف باختری / تلویزیون نور

### تثلیث خطی

زمان خطی در حوزه داستان نویسی عادتاً نوعی از تثلیث اقدس بوده است. اما این تثلیث(گذشته - حال - آینده) در چشمهای سیاه بهار میشکند. زمان فُرم سنتی وساعتی را از دست میدهد. بی زمانی وعدم ارتباط در فضا شناور است. گذشته در درون حال مستی میکند. زمان در پراگراف نخستین و در قطعات پراکنده به شکل چرخشی پدیدار میگردد. تکنیک فلش بک، جریان سیال ذهن و برهم خوردگی زمان قبلاً نیز در داستان های دنیا اتفاق افتیده است، اما زمان در چشمهای سیاه بهار با فروپاشی تثلیث خطی آغاز میگردد، این ترفند، عقل و ذوق خواننده را دچار بُهت و حیرت میسازد. وقتی جسد به سخن میآید، صرف نظر از این که خواننده متوجه زمان باشد یا نباشد، شیوه روایت، به طرز غافلگیرانه ای عادت را میشکند. خاصتاً عادت افغانی که در خوی مینشیند و تا دم مرگ بیرون نمیشود. زمان، سیستم عصبی ساختار داستان است. در داستان های کلاسیک و مدرن، شخصیت و حادثه در درون زمان های ساعتی به ساختار میرسند و این زمان همواره به شکل خطی و نورمال اتفاق میافتد. کنش ها و شاخصه های عاطفی و سنی، از گذشته به سوی حال رشد میابند. شروع - میانه - ختم، در کنار آمدها و حوادث به طرز

ساعتی و لحظه به لحظه پیش میروند. در چشمهای سیاه بهار، زمان سرچپه شده است. ساعت در بالای سر جسد میایستد. راوی، حوادث و شخصیت ها را در یک طرح حساب شده، صورتبندی نمیکند تا معلول مرگ را مسجل نماید. روایت نمیکند که سرانجام بعد از آزمایش ترس و تنهایی به قتل برسند یا صدای گلوله، آری صدای مبهم گلوله، نقطه ای باشد بر آخرین جمله. زمان در داستان چشمهای سیاه بهار، زمان شناخته شده، سنتی وساعتی نیست.

**مکان** نیز در داستان چشمهای سیاه بهار خاصیت مادی ندارد. مکان در ذهن راوی فرو میپاشد. خالی از بُعد میگردد. مکان در داستان های گذشته نویسنده، اکثراً با معیارات واقعگرایی صورتبندی میشد. در سبک دیروزی، مکان از طریق ابعاد و نام معرفی و تشریح میگردد. اما اینک مکان نه حاوی نام است و نه دارای سقف و دیوار.

" چندین بار تهکاوای را جُسته بودم، اما چیزی به نام تهکاوای نیافته بودم. به خیالم میشد که این آهنگ در ته این خانه بزرگ و قشنگ دفن شده است و من گاهگاهی صدای روح این آهنگ دفن شده و شعر دفن شده و غزلخوان و نوازندگان دفن شده و یا زنده به گور این آهنگ غم انگیز را میشنوم "

### تکه تکه کردن کتاب

راوی قصه گوی انزوا، ترس، گسستگی و تنهایی است. ورطه هولناکی را بین قتل، شک و آگاهی ترسیم میکند. مقتول از مأموریت. زیستن استعفا داده است. منزوی و گوش به زنگ ابهامات وحفره هاست. جنازه دهن باز کرده است تا راز واقعیش نه معرفت شناسی بل، هستی شناسی شود. راوی، مأموریتش پاره کردن کتاب هاست. قابل تذکر است که راوی دارای دوشخصیت است. شخصیت در درون شخصیت، شخصیتی که " با عطش

خاص و علاقمندی مفرط، شروع میکردم به خواندن کتاب" و شخصیتی که " در خودم عطشی را برای ورق ورق کردن کتاب حس میکردم، علاقه جنون آمیز و شدیدی مرا سوی این کار میکشاند. " در شخصیت راوی دو حالت متضاد موج میزند، شیفتگی به کتاب و نفرت از کتاب. دو پاره گی، جریانی است که گسیختگی. شخصیت راوی را در روایات متفاوت نشان میدهد. یکی از تازگی های داستان چشمهای سیاه بهار در همین تناقض گویی ها و گسیختگی هاست.

یک پارچگی بوطیقای داستان مدرن است. یکدستی در روایت، درحادثه و شخصیت، یکدستی در نشان دادن و بازگویی، یکدستی در بازی های زبانی و لحنی، یکپارچگی در زمان و مکان ابزارهایی استند که در داستان های قبلی مرادی نیز به وفور استفاده شده است. اما در چشمهای سیاه بهار، شکستن یکپارچگی ها را تماشا میکنیم. بوطیقای یکدست به بوطیقای ناپیوست تبدیل میگردد. شاید نویسنده به این حس و دریافت شهودی رسیده باشد که عصر ما عصر گسیختگی هاست، ما از عصر انسجام و عصر بیگانگی در ادبیات داستانی عبور کرده ایم. رئالیسم جادویی امریکای لاتین( بورخس، مارکز...) تلاشهای مقدماتی به خاطر ترویج روایت های متکثر و برهم خوردگی و بحران واقعیت بوده است...

" ملکیداس را دیدند که جوان و شاداب شده بود. بر چهره اش اثری از چین و چروک دیده نمیشد و دندان هایش تازه و درخشان بود... ملکیداس دندان های خود را از دهن برداشت و چند لحظه به همه نشان داد و در یک لحظه تبدیل به مرد فرتوت سالهای گذشته شد و سپس وقتی بار دیگر دندانها را به دهان گذاشت، با اطمینان خاطر از جوانی بازیافته اش دوباره لبخند زد" گارسیا مارکز/ صدسال تنهایی، ص 16

عصر پاره پاره شدگی عصر بوطیقای پاشان در قصه های پسامدرن است. درین عصر جای من یکپارچه و از خود بیگانه را، من گسیخته و چندپارچه میگیرد. زیبایی، اخلاقیات، حقیقت، واقعیت، جادو ... به طرز دیگر از دالان به میدان می آیند.

در چشمهای سیاه بهار، من. راوی من. یکپارچه و از خود بیگانه نیست، بلکه من. گسیخته و چند پاره است. این من به تعبیر لاکان(واقعی،تخیلی و نمادین) خود را در اشکال و روایات متفاوت بیان میکند. تناقض و تقابل بین جسد و سخن زدن، کتابدوستی و کتاب سوزی، هستی و نیستی... باور به دو پارگی را نمادین میسازد. هستی و نیستی در خانه زبان ملاقات میکنند .

وقتی راوی میگوییم، واژه مقتول را همیشه در ذهن داشته باشیم. چون این جسد است که درباره شخصیت های مبهم و حوادث معیوب سخن میگوید. راوی به خاطری در اتاق مجلل نشسته است که کتاب های الماری را نابود کند. لحظه های خوش و سکرآور راوی، پاره پاره کردن اوراق کتاب هاست. آیا این پاشاندن اوراق که دغدغه بنیادین راوی است، نوعی از اورا فکری درپدایی است؟ یا نوعی از نهیلیزم افغانی؟ هرچه باشد خواننده در حین خوانش با عملیه توت توت توت کردن مواجه میباید. انسان توت توت همه چیز را تکه تکه میبیند. راوی در خود و برای خود زمزمه میکند.

ادامه دارد

## A woman's war: The rise and fall of Afghanistan's female warlord

by [Tom A. Peter](#)

### 1. Commander Dove

It was the late 1990s, at the height of the war between the Taliban and the Northern Alliance. Barren mountains loomed over the warring factions, overshadowing what little life existed on the rocky hillsides and making the afterlife that much more appealing to future martyrs. Commander Kaftar was leading a group of men opposed to the Taliban. During this bitter standoff, a Talib commander new to the area tuned in to Kaftar's radio frequency from his hilltop bunker. He introduced himself to his enemy: "I am Mullah Baqi and I will fuck your wife."

Kaftar grabbed the radio and fired back, "My husband will fuck your wife."

Confused, Mullah Baqi thought he'd heard wrong. Commander Kaftar, whose nom de guerre translates to Commander Dove, clarified that she was in fact a woman. The Talib had unwittingly found himself squaring off against Afghanistan's only known female warlord.

In their next exchange, Kaftar warned him, "If you come after me and do your operations in my valley, people will laugh at you if you arrest a woman. If you come to my valley and I arrest you, then it will be bad for you." Not wanting to suffer the humiliation of fighting a woman, or worse yet, losing to one, Mullah Baqi swore he'd never attack Commander Kaftar.

The only known female mujahedeen commander, Kaftar, was once the leader of a 600-strong armed force. Today she can't even leave the safe house where she is staying as a guest along with her granddaughter. Javier Manzano

About 15 years later, this rowdy, role-defying woman is seated cross-legged at the edge of a single bed in a hotel room in Kabul. Strands of her hair, dyed jet-black, spill out from her white headscarf. The arthritic figure is a specter of the warrior who battled Soviet forces and the Taliban. She rarely smiles and says that she's only cried once since the start of the wars — when her grandchildren improperly tied her favorite horse to a tree and it slipped off a cliff and hanged itself.

Through the window of her hotel room, the contradictions of Kabul's posh Shar-e Naw neighborhood are on display. Gaudy, multistory concrete mansions with reflective windows, built to impress but not to handle the winter's cold or the summer's heat, dwarf a handful of the surviving mud-brick family homes and aging buildings. Among foreigners, these mansions are known as "poppy palaces," a reference to the countless Afghans who flaunt riches acquired from trading the narcotic plant.

But Kaftar keeps the curtains drawn and has little interest in the world outside her window. In a life that has spanned 61 years in one of the most repressive countries for women, she rose to become a respected community leader and to lead hundreds of men into battle. But war and time have changed her country in ways that make it difficult to understand the purpose of her life's work.

Since 2001, a number of Afghan women have [entered the political sphere](#). The Afghan constitution stipulates that women make up a fifth of those seated in parliament. Politicians such as Sharika Barkazai and Fawzia Koofi have managed to make a name for themselves. Activists such as Sima Simar have also thrived, taking advantage of foreign funding to undertake a number of women's projects.

"Now the days of force are gone," says Nadera Nahrinwal, a young, aspiring politician competing for a seat on Baghlan's provincial council in this month's elections and a close friend of Kaftar's. "Women can run for office. This is a kind of freedom."

Under NATO's guidance, the Afghan security forces have created positions for female recruits. The Soviet Union also enlisted Afghan women to serve in security forces loyal to the communist government. Famously, Latifa Nabizada became a helicopter pilot and Khatool Mohammadzai joined the paratroopers in the Soviet-allied military. Today, Nabizada and Mohammadzai are still a part of the national military, which is now allied with American and NATO forces.

Most of these opportunities, however, reach only women who live in major cities.

What sets Commander Kaftar apart is not simply that she's an Afghan woman turned militia leader. It's that she achieved this independent of any outside influence, in rural Afghanistan, where women face the least possible amount of social mobility. And yet having established no clear precedent to help the next generation of women and without a skill set to remain relevant in today's Afghanistan, Commander Kaftar's life often seems most like a flash of lightning. An extraordinary moment in time to those who witnessed it, but ultimately lost as unharnessed energy.



### 2. The education of a female warlord

Commander Kaftar started her life as Bibi Aisha Habibi, the daughter of Haji Dawlat, a prominent arbob, or community leader, in the village of Gawi in Baghlan province's Nahrin District in northern Afghanistan. As a whole, the province has remained on the fringes of Afghan history. The majority of residents, past and present, make their living farming land that is overwhelmingly brown, an entire stretch of hills and valleys God created but forgot to water.

One of the middle children of 10, Kaftar remembers being her father's favorite. She followed him everywhere, even as he worked to settle disputes and advising villagers on everything from farming to family matters. In her earliest memories, Kaftar sat by her father's side in the local mosque where he conducted business in the winter. People crowded into the low-ceilinged, mud-brick building and huddled around fire pits that billowed smoke into hanging chimneys while they awaited their turn to speak with Dawlat. In the summer, people met in his walled garden, where he invited guests to pick what they wanted from his fruit trees and drink from a small stream running through the property.

It was at these gatherings that Kaftar's life began to follow an unconventional path. Listening to her father solve disputes over who had access to a particular piece of farmland or advise people on what to do during a dry growing season, Kaftar learned how to lead a community. Her father used to send her to deliver playful insults to his friends, and Kaftar developed confidence and a reputation for attitude.

For most Afghan girls, this level of freedom would have ended at puberty, when girls join the closed-off women's section in a different orbit from the world of men and village business. But Kaftar's father continued bringing her to the gatherings, and as she got older he allowed her to take a more active role, even stepping in for him from time to time.



Women in a co-op knit dresses at a mosque in the Yakawlang District of Bamyan province. For most women in rural Afghanistan, working in such a co-op is the only option they have for working outside of the house. Javier Manzano

Kaftar got engaged at the age of 12, an occasion in which, again, most girls are removed from public life, but the family arranged for her to marry someone who was willing to accept that he was not marrying a regular housewife.

Promised to a man almost 10 years older, Kaftar wasn't worried about getting married as a preteen. "At the time it was normal to marry at that age," she says. "Everyone thought it was good for people to marry young." Instead she wondered whether she'd get along with her in-laws. After the engagement had been arranged, her fiancé came to her family home for a celebration. Kaftar stood at the center of a group of women on the home's veranda, overlooking the family garden, dressed in a green bakhmal, a gown worn over loose-fitting pants, waiting to glimpse the man with whom she'd spend the rest of her life. Finally a tall Panjishiri man strode into the garden wearing a crisp, white salwar khomees. The two locked eyes before he disappeared into a men's sitting room.



"Imagine that an alien enters your house. How do you feel? You never saw him in the past, you never talked to him in the past, just suddenly a random guy, an alien face enters as your future husband. At that moment I felt like Angel Azrael [the archangel of death] came and took my breath away," recalls Kaftar. Three months later the two were able to talk for the first time. Her mother helped arrange a secret meeting, a common Afghan practice. In the pervasive darkness of night in the countryside, they met behind her family home and spoke for about 10 minutes. A half century later, Kaftar can't remember what they talked about, but she says it did little to make him feel like less of a stranger. After three years of passing word-of-mouth messages through friends and family, the two formally married.

In Kaftar's recounting of her life, her husband may as well be an uncredited extra, whose only notable virtue was that he accepted her role as a community leader. In the wars that would come he stayed at home with their seven children while his wife went into battle. Several years ago he fell ill. By the time he managed to get medical treatment it was too late, and he died shortly thereafter.

Her marriage settled, Kaftar continued her unofficial apprenticeship. Increasingly, Kaftar rode to nearby villages, acting as a roving arbiter on her father's behalf. She took satisfaction in resolving marriage disputes and forcing families to allow women to choose whom they wanted to marry. She also implemented rules to reduce dowries, removing a barrier that blocked many couples from marrying.

Mohammed Zaher Ghanizada grew up a short distance from Kaftar and became friends with her family. He recalls a story about Kaftar as a teenage girl crossing a small stream. A man sat on the shore watching her and shouted lewd, suggestive remarks at her. Once she'd crossed over to his side, she responded by pummeling the man. As Ghanizada tells the story, before leaving the catcaller to lick his wounds, Kaftar said, "You wanted to lay me down on the ground, and now I've laid you on the ground."

Years later, when her father was on his deathbed, he told Kaftar, "I wish one of my sons was like you, this intelligent and brave and hardworking."

"I feel that I am your son, not your daughter. I can do the same job as your son," she replied.

### 3.A village at war

On Christmas Eve, 1979, the Soviet Union invaded Afghanistan in support of the pro-Soviet government, which had begun facing serious opposition. In Kaftar's slice of rural Baghlan, the particulars motivating the invasion mattered little. Word spread that foreign forces had entered the country and their soldiers were slaughtering Afghans.

Soviet forces had pushed close to Kaftar's village, but it remained unclear if they would go any further. Still, the villagers piled stones to make basic fighting positions near key entry points. Lookouts watched for Soviet troops. Those who had hunting rifles cleaned their weapons.

The morning stillness of the countryside around Kaftar's village normally erodes like a piece of sandstone dropped in water, crumbling away as humans and livestock rise and return to work. But two days after the preparations began, the sun had just crested over Baghlan's haphazard hillside when gunshots cracked on the mountain, instantly bringing the village to life.

Kaftar slung a bolt-action rifle on her back, the shoulder strap lined with bullets, Pancho Villa-style, and ran toward the gunfire. She joined other villagers, some armed with rifles like hers, others carrying swords and shovels or whatever makeshift weapon they could find.

Until that moment, almost every villager had spent their entire life farming. Kaftar knew how to use a gun, but admits she was a lousy shot. As an acknowledged leader in the village, she started to become the one that people looked to for direction. The only order she knew to give was to attack.

"If you get killed, you'll be martyred, and if you kill them, you will be a hero," she shouted to the growing crowd.

Armed with assault rifles and light machine guns, the Russians had the villagers outgunned, but the locals easily outnumbered the Soviets. By sunset, the mob had chased the Russians back to their strongpoint, where Soviet tanks forced the Afghans' retreat. The small victory came at a cost, leaving dozens dead, including three of Kaftar's relatives.

"It was like Judgment Day. It was the first time in my life I'd seen that many dead bodies. Everyone from the area gathered and came to see the dead bodies laying on the ground. It was really hard for us to see," she recalls.



It was the bloodiest single day of the Soviet war for Kaftar's small village, and the beginning of a violent spell that continues 34 years later.



(From left to right) Nadera Nahrinwal, an aspiring local politician and friend of Kaftar, and Bibi Zora, Commander Kaftar's granddaughter, watch as she clears a round from her Soviet-made Makarov pistol. On the right, Kaftar's bodyguard also looks on. Javier Manzano

For most of the nine and half years of the Soviet war, Kaftar's area was not a major front. Her village reinforced its bunkers and organized a 200- to 300-man militia allied with Ahmad Shah Massoud, one of the most well-known Afghan fighters.

"It was her own bravery that led her to fight against the Soviet Union," says Haji Abdul Wahab Abid, who fought alongside the mujahedeen in Baghlan during the Russian invasion. "Whenever you saw her riding her horse, she was always wearing a camouflage jacket. If you saw her from far away, you were not able to understand that this was a woman."

Kaftar learned to shoot straight and trained her prized horse, a chestnut mare named Maidan, to stand still while she fired a machine gun over its head. In combat, Kaftar swears by mares. "If you have a male horse it doesn't help. If you're moving somewhere and something happens, male horses make noise and they give away your position, but if anything happens with a mare, they just keep walking. They are like educated horses," she says.

Eventually the war had been going on long enough that Kaftar felt more confident taking her youngest daughter with her to ambush Russian troops than leaving her at home, where she fussed and cried without her mother.

On the nights when Kaftar led her men to attack Soviet positions, she slung the supplies she would need on Maidan. Then she climbed on with her weapon of choice — a Soviet-made RKP light machine gun with a 100-round drum of ammunition — and placed her toddler daughter astride Maidan's withers.

Most nights her daughter fell into an imperturbable slumber during the ride and wouldn't notice when her mother dropped her off at a friend or family member's house along the way. On other nights, Kaftar placed her daughter in an area removed enough from the ambush that a combatant would call it safe if and when the fighting began.

Her daughter served the added function of helping Kaftar hide in plain sight, making the seasoned fighter look just like an innocent mother. On one occasion, Soviet troops stopped Kaftar at a checkpoint. She had spent the last several days laying low after a botched attack on another checkpoint and was trying to make her way home.

A Russian soldier peered into her car and Kaftar's daughter began to cry. The Russian smiled softly, reassuring Kaftar and her daughter that there was no need to be afraid. He stroked the child's back for a moment, stepped away from the car and waved Kaftar through.

Asked if a personal moment like that with a Russian soldier made her enemy seem more human and harder to kill, Kaftar looks puzzled and finally grins as if amused by an inside joke.

"You are asking a strange question about killing each other and then feeling some good about humans," she says. "When the fighting started and the attacks started, you didn't care about anything. When they kill your family, you forget about everything and you are thinking about revenge. Three of my nephews got killed because of me, because of my orders, because they were in the Taliban and I was a mujahedeen [who opposed the Taliban]. When clashes and enmity start, then you don't care about feelings."



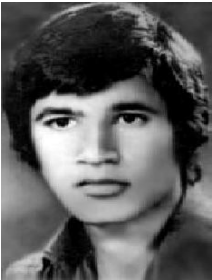


## Partij misdrijven Deel 2

Hier zijn wat delen van het 2<sup>e</sup> deel van het boek 'partij misdrijven' vertaald.

Van: Mohammad Sha Farhoed

Vertaling: M. Seddiq Mossadeq



De ter dood veroordeelde, die de sfeer van de gevangenis voor de vrijheid verruilde scheen te hebben en wist dat de scheldwoorden van de beulen, net als het omhoog spugen, uiteindelijk op hun eigen bleke gezichten terecht zullen komen, riep tegen Saheb Djan met een verheven stem: Jullie zijn zelf lafaard. Mijn beroep is hoofd Transport van de luchthaven van Kandahar.

Commandant Shamsoddien die de lijst vasthield, vroeg verder niets. Terwijl zijn handen beefden, hield hij de pen in zijn bolvormige hand vast en haalde de naam van Gholam Sakhi door, schudde zenuwachtig met zijn hoofd en riep na een korte pauze: weggggg ermee!

Khwadja Atta en de directeur Politieke zaken waren verstomd. Hun kin wees naar de grond. Shamsoddin deed zijn pen en papier van de ene naar de ander hand, zonder er zich bewust van te zijn. De ter dood veroordeelde was nog amper opgestaan, toen ineens

Saheb Djan, dokter Ghairatmal en nog een metgezel hem in koor toeschreeuwden: "Errrrruit!"

De ter dood veroordeelde kwam vol moed overeind, terwijl hij zijn vingers uitstreekte en een vuist maakte. Toen hij opstond, leek het alsof een sparboom uit de grond rees, alsof de zon achter de bergen opkwam, alsof de blauwe zeewateren met sterke golven tegen de strandrotsen sloegen.

Gholam Sakhi sloeg de gevangenen een voor een gade, terwijl hij als een legendarische held in de cel stond. Net als alle anderen die staand op beide benen de dood verwelkomden, bereidde hij zich op het vuurpeloton voor.

Khwadja Atta maakte zich los uit de rij van de beulen en zette enkele stappen naar achteren om voor Gholam Sakhi ruimte te maken. Het leek alsof een kraai zijn plaats aan een adelaar afstond. Terwijl de jonge ter dood veroordeelde de eerste stappen zette in de richting van deur, spuugde hij naar de beulen en sprak daarna zijn eeuwige voortbestaande woorden uit:

*Een ram is geschapen om geslacht te worden.*

*Dood aan Karmal.*

*Dood aan de Russen.*

*Broeders tot ziens.*

*Ons weerzien ...*

Bij het uitspreken van de woorden "ons weerzien" schold directeur Politieke zaken als een gek rond en probeerde de mond van Gholam Sakhi met zijn hand dicht te houden. Het hoofd van de KhAD die Gholam Sakhi tegen zijn rug wilde schoppen, viel uit paniek zelf achterover. Saheb Djan schoot een soldaat te hulp om de handen van Gholam Sakhi op zijn rug vast te houden. Maar Gholam Sakhi draaide met alle macht zijn hoofd naar zijn medegevangenen en zei: "Ons weerzien zal in het hiernamaals zijn."

Hiermee verdween hij door de opening van de deur en de beulen namen hem mee. Gholam Sakhi werd naar de eerste etage van Blok 1 gebracht, waar al eerder honderden ter dood veroordeelden uit de oostelijke en westelijke vleugels naartoe waren gebracht. Op hen zou de tweede fase van het executiemechanisme worden toegepast, namelijk het blinddoeken, het slaan in de handboeien en in de wagen zetten om de derde fase te beleven, namelijk het vuurpeloton.

Juist hiervoor was Gholam Sakhi naar de eerste verdieping van blok 1 gebracht. En Gholam Sakhi

*hij volgde lopend zijn weg*

*handen*

*op de rug*

*over elkaar geslagen,*

*licht geworden*

*van de wond, die hij op zijn lichaam droeg*

*en als een trotse zwaan*

*keek hij naar de puurheid van zijn bestaan*

*(een gedicht van Ahmad Shamlo)*

Deze nacht was getuige van een confrontatie tussen de ter dood veroordeelde en de beul, tussen het overwinningsepos en de afgang, tussen deugd en lafheid, tussen vrijheid en gevangenschap, tussen opstand en slavernij, tussen Rus en Afghaan, tussen leven en dood, die zich als een tragische komedie in het geheugen van de geschiedenis graveerde. De ter dood veroordeelde leefde met zijn dood voort, terwijl de beulen van de Democratische Volkspartij hun g nant leven in dood voortzetten. De gezichten van de beulen in deze nacht van 23 november hadden in een hoera, hoera geschreeuw een lachwekkend en tegelijkertijd een angstige vertoning aangenomen.

Het gesprek tussen de ter dood veroordeelde en de beul in de Pole Tcharkhi gevangenis is een gesprek, waarbij aan de ene kant de stem van de beul te horen is die met een knechtenmentaliteit niet in staat is om zijn macht en die van zijn systeem te bewijzen en aan de andere kant is de verheven stem van de ter dood veroordeelde, die door zijn acceptatie van de dood en het geloof in de vrijheid tracht zijn emotionele en mentale tekortkomingen te overwinnen. In dit soort gesprekken verschijnt de ter dood veroordeelde in de positie van een denker en vragensteller en de beul zakt weg tot een domme sadist en een radeloze hystericus.

De kennis van de ter dood veroordeelde is een menselijke kennis. Iets, wat niet alleen voor zijn voortbestaan, maar ook voor dat van vrijheid, gerechtigheid en geluk van anderen vorm krijgt. De kennis van de beul is kwaadaardig en heeft geen binding met het menselijke gevoel en brein. Het is het resultaat van eigen lijfsbehoud en de voortzetting van slavernij en het bloedvergieten en anderen ongelukkig maken. .

Dit gesprek legt een gebrek aan harmonie bloot tussen twee soorten kennis, twee soorten gevoel en twee soorten emoties. Dit soort gesprekken in de Pole Tcharkhi gevangenis toont aan dat de beulen soms in een maalstroom van contradicties tussen twee gedachten en twee situaties verzeild raken. Door het voltrekken van de doodsbepelen distantieert de beul zich van het denken. Hierdoor verliest hij het menselijke evenwicht, het mechanisme om wel te denken en door steeds gedompeld te worden in het menselijke bloed, wordt het bloedvergieten een voorwaarde voor zijn leven en daardoor doodgewoon.

*De behoefte van de gevangene om voort te leven is sterker dan de neiging om zijn beul en zijn martelaar, die bij hem deze tegenstellingen teweeg*



*hebben gebracht te haten.*

*Bevinding van de psychologie van Stockholm syndroom*

## 26 november

23 november ging voorbij met alle pijn die daarmee gepaard ging. Op 24 en 25 november weerklonk het vuurpeloton en de herinnering eraan. Maar wat op 26 november om tien uur op de eerste verdieping van de oostelijke vleugel gebeurde, was iets ongelooflijks. Daar zag je het hoofd van Gholam Sakhi, die van achter het raam naar de gevangenen die aan het luchten waren, riep:

*De naam van mijn grootvader op de lijst klopte niet. En de Russen hebben me nog een paar vragen gesteld.*

*Maar waar ben je dan die nacht dan heen gebracht?*

*Die nacht hebben ze me naar de eerste verdieping overgebracht. Zij plakten mijn mond dicht en bonden mijn handen met een nylon touw vast.*

*En toen?*

*Toen hebben ze een zak met het nummer 131 over mijn hoofd getrokken. Ze zeiden dat ik op beschuldiging van landverraad en het vernietigen van vliegtuigen van de bevriende mogendheid geëxecuteerd zal worden.*

*God zij dank dat je niet geëxecuteerd bent.*

*Vandaag hebben ze mij verteld dat ik toch degene ben die op 23 november geëxecuteerd had moeten worden. Voor de grap voegden ze er nog aan toe, dat ze nu de naam van mijn grootvader gecorrigeerd hebben en dat ik vannacht geëxecuteerd zal worden. Ik weet het niet welke zak ik vannacht over mijn hoofd geschoven zal krijgen.*

*Ik hoop toch niet, dat je geëxecuteerd wordt. Nee, nee.*

*Tot ziens voor altijd. Voor altijd. Vergeet niet mijn verhaal aan anderen door te vertellen. En het feit waarom ik geëxecuteerd word.*

Uiteindelijk hebben ze Gholam Sakhi niet 's-nachts, maar op 26 november 1983 overdag geëxecuteerd. Het hoofd van Gholam Sakhi werd achter geen enkel raam meer gezien. Hij sloot zich alsnog aan bij de karavaan van de martelaars van 23 november.

Een aantal woorden van de geëxecuteerden zijn ons nagelaten die over de genummerde zakken het een en ander vertellen. Het vertelt ons hoe de monden werden dichtgeplakt en de wijze waarop handen in de boeien werden geslagen. Het verhaalt van de menigte beulen in de nachten van executies. Beulen in alle soorten en maten: van soldaat tot generaal, van gevangeniscommandant tot lid van Centraal Comité, van directeur Politieke zaken tot senior adviseur, van gevangenisshoofd van KhAD tot hoofddarts van blok 2, van verdediger van revolutie tot Russische soldaat, van presidenten Karmal en Najieb en van premier tot Petrovic Pelicka, ... Iedereen wist van de genummerde zakken.

Het afscheid van Gholam Sakhi klinkt nog steeds van achter de gevangensmuren door. Nog steeds klinkt zijn verhaal in de borsten van zijn celgenoten verder. Een groot verhaal dat hem tot de polygoon heeft geleid. Het begon allemaal in de nacht dat "ze de verpleegster hebben meegenomen".

"Vertel mijn verhaal door aan anderen", is niet zomaar een zin. Hierin is het mysterie van het leven en de dood van Gholam Sakhi samengevat. Het hart van Gholam Sakhi spuwde deze woorden als een vulkaan de lucht in. Hij werd als gevolg hiervan geëxecuteerd. Het mysterieuze verhaal van deze geëxecuteerde verlicht het donkere gezicht van de luchthaven van Kandahar. Het is een exclusief verhaal. Voor zijn executie al vertelde Gholam Sakhi aan zijn celgenoten, dat hij als gevolg van de lessen die hij de Russen heeft geleerd, zeker geëxecuteerd zou worden. Hij vertelde met een bijzonder enthousiasme en vol emoties: "Ik had de leiding over de transportafdeling van de luchthaven van Kandahar. De Russen hadden de luchthaven in handen. Wij waren net vreemdelingen in eigen land. Ik zag de Russen elke dag, maar ik had nog niets tegen ze ondernomen. Hoewel ik ze niet mocht, wilde ik toch mijn werk niet verlaten. Ik was niet lid van een verzetsbeweging. Ik was een gewone moslim en patriot. Drie maanden voor mijn arrestatie had ik nachtdienst op de luchthaven. Op die nacht kwam een soldaat huilend naar mij toe en met een onvergetelijke kreet zei hij: "Commandant, ze hebben een verpleegster meegenomen. Zij hilde en schreeuwde. De Veiligheidsdirecteur heeft samen met een Rus de verpleegster in een Jeep naar die kant meegenomen. De verpleegster hilde en schreeuwde tevergeefs."

Toen ik de emotionele woorden van de soldaat hoorde, stortte mijn wereld in. Ik weet niet hoe de gedachte aan het gehuil van de verpleegster mij zo vurig maakte. Van woede beefde mijn hele lichaam. Ik was gespannen en mijn geduld was op. Samen met de soldaat stapten we in een Jeep en we reden in de richting waarin de Rus en zijn Afghaanse kameraad de verpleegster onder dwang hadden meegenomen. We zochten tevergeefs. In de directie Veiligheidszaken waren ze er niet. Op andere kantoren was er ook geen spoor van ze te bekennen. In die nacht wilde ik niet met mijn Makarov pistool, maar met mijn Kalasjnikov eerst de hersens van de Veiligheidsdirecteur aan fladderen schieten en daarna elke Rus neerschieten, die ik tegen zou komen. Helaas kwam er daar niets van. De hele nacht vond ik geen rust en ik was aan het ijsberen en plannen aan het bedenken, om de eer van de Afghaanse verpleegster te wreken. Er heerste een doodse stilte, maar ik wist dat er vannacht hier een vuurstorm zou losbarsten. Ik wist eigenlijk niet waarom die verpleegster ineens zo belangrijk was geworden. Hoewel ik voor de Russen geen sympathie voelde, deed ik al die tijd alsof ik aan hun zijde stond. De verpleegster was niet eens mijn familie en behoorde ook niet tot mijn stam. Maar op deze nacht was ze voor mij net zo belangrijk geworden als mijn eer, als mijn land. Telkens als ik dacht aan haar geschreeuw en gehuil en aan de handen van de Rus, ontplofte ik van woede. Ik kon aan niets anders denken, dan aan de hulpeloosheid van de Afghaanse verpleegster, aan haar verkrachting door de Rus en aan de pooiersrol van de Veiligheidsdirecteur. Als ik ze had gevonden, weet ik niet welke ik als eerste had doodgeschoten: de Rus of de veiligheidsdirecteur. Als de veiligheidsdirecteur de weg niet had geëffend, had de Rus nooit de moed kunnen vatten, om de Afghaanse verpleegster te verkrachten. Het was de veiligheidsdirecteur die de eer van de Afghaanse verpleegster met de hand van de Rus had bezoedeld. Zij beiden hadden zo een misdaad begaan, die voor mij onvergefelijk en onvergetelijk was. Steeds meer emoties overmeesterden mij en ik verloor mijn zelfbeheersing.

Na lang nadenken, kwam ik tot het plan, om de Russen, de veiligheidsdirecteur en hun consorten een grote slag toe te brengen. In de holst van de nacht, heb ik, voor zover ik kon, het hele gebied waar de Russische vliegtuigen waren gestationeerd met mijnen bezaaid en toen heb ik alles op mijn dode gemak de lucht ingeblazen. Het leek op een vuurstorm. De hemel boven de luchthaven was in een rook- en vuurzee veranderd. Toen ik zag dat de vliegtuigen vlam hadden gevat, vond ik enigszins mijn rust terug. In die nacht wist ik niet hoeveel vliegtuigen er in vlammen opgingen, maar ik genoot van de vuurvlammen boven het Russische gebied. Toen ik naar het vuurspektakel keek, dacht ik ook aan de veiligheidsdirecteur en het hoofd van de luchthaven. Ik wilde deze gewetenlozen en Russenaanbidders ook een lesje leren. Helaas ben ik daar niet in geslaagd.



## Een column over een ware gebeurtenis.

### Mashuq Rahim



Het was een raadselachtige dag

Die nacht kon ik helemaal niet slapen, maar ook de dagen en nachten daarna had ik geen moment rust meer. Het was voor mij een raadsel geworden, een onoplosbaar raadsel. Zelfs raadselachtiger dan de kip- of -het ei probleem. Ik vroeg me keer op keer af wat ik op die dag fout had gedaan dat iedereen ineens zo laconiek reageerde.

Laconiek? Nee, het was meer dan laconiek. Ik durf het nu niet onbeleefd of onbeschaafd te noemen, maar toen vond ik van wel. Omdat het voor mij helemaal nieuw was dat iemand zijn hoofd omdraaide en wegkeek terwijl je hem heel onschuldig en vriendelijk begroette.

Ik had wel eens gehoord en ook uit eigen ervaring wist ik dat mensen in de loop van de tijd veranderen. Maar dat ze plotseling in een of twee dagen zo radicaal anders kunnen worden, kende ik alleen van het verhaal “de gedaanteverwisseling” van Franz Kafka, waarin een man op een morgen uit onrustige dromen ontwaakt en merkt dat in zijn bed in een gigantisch insect is veranderd, een

kever.

Op een mooie zonnige lentedag, pakte ik heel enthousiast alle tuingereedschappen die ik in de schuur had. Ik deed mijn oude spijkerbroek aan, die ik als werkkleding gebruikte, ging naar de voortuin en begon te werken. Het was een schitterende mooie dag, de zon scheen, de bloemen waren aan het bloeien en de vogels sprongen zingend van blijdschap van de ene tak naar de andere, en verwelkomden het voorjaar, of zeiden ze misschien vaarwel tegen de winter. Ik voelde me ook net als die vogels fris en energiek en werkte met vol enthousiasme.

Ik had het altijd leuk gevonden om zo een mooie voortuin te hebben, net als die van mijn burens, en heel stiekem was ik ook jaloers op hun mooie tuinen. In mijn eigen land woonde ik in de stad, we hadden wel een tuin, een achtertuin, maar geen voortuin. Toen ik naar Nederland kwam was ik verbaasd over zoveel mooi bloemen en tuinplanten, en ongelooflijk zo veel verschillende soorten tulpen. Ik kende alleen maar een soort, de rode tulpen. De dag daarvoor had ik ook heel veel bloemen gekocht zowel voor de voortuin als voor de achtertuin.

Eerst begon ik alle onkruid uit de grond weg te halen. Ik was hard bezig toen na een paar minuten er een bejaard stel verscheen die pratend passeerden; ik kwam snel overdekt terwijl ik met de mouw van mijn hemd het vocht uit mijn zweterige voorhoofd veegde en zei “goedemorgen.”

Maar ze reageerden niet. Ik dacht dat ze misschien doof waren of hadden ze het over hun mooie verleden tijd en mij niet hoorden. Ik bukte me weer naar beneden en begon met mijn werk, toen er weer een iets jongere stel verscheen. “Goede morgen” riep ik, weer geen reactie. Ik dacht dat ik die twee woorden niet goed kon uitspreken.

“GOEDEMORGEN” zei ik luid en nadrukkelijk en trok ook mijn mondhoeken omhoog om een vriendelijke indruk te maken, toen het volgende stel met hun drie kinderen langs liepen.

“Goede morgen” zeiden de kinderen lachend, maar hun ouders draaiden hun hoofden naar een andere kant en keken weg, alsof ik er niet bestond.

Weken later vroeg ik het aan mijn buurman waarom die mensen ineens waren veranderd? Hij lachte en zei dat hij het ook had opgemerkt. Maar hij durfde het niet aan mij te vertellen dat we in een heel strenge religieus dorp woonden en dat ze het niet prettig vonden als men op zondag werkte.

Toen herinnerde ik me dat zondag een rustdag was. Ik was helemaal vergeten dat zondag de laatste dag van de schepping was, dat God op deze dag de schepping had voltooid en na zes dagen hard werken was hij moe en wilde rusten.

Nu was die eerste puzzel waarmee ik wekenlang mee worstelde opgelost. Maar helaas kwamen er ineens nieuwe vragen en raadsels.

Wordt god ook moe en heeft hij ook rust nodig?

Had hij eerst die zeven dagen geschapen en dan de rest van de wereld of andersom?

---

## De dame die er geen gras over laat groeien

Zaterdag, 7 juni 2014. [Lava](#), Marcel René Bamberg



**Twee jaar geleden pas werd ze lid van de JS. Sahar Shirzad is de dame die er geen gras over laat groeien. Binnen no time werd ze voorzitter van Den Haag-Leiden en nu is het landelijk voorzitterschap aan de beurt. Met grootse plannen. De Afghaanse Friezin wil zich hard maken voor MBO'ers, diversiteit, jeugdwerkloosheid, asielbeleid en vrouwenemancipatie. “Want voorzitter moet je niet willen worden, omdat het je zo leuk staat. Ik heb heel concrete plannen voor de vereniging. Ik ga niet leiden om het leiden.”**

Het is 2012 als ze aan de cruesli zit en Diederik Samsom terugziet in een uitzending van Brandpunt. Ze voelt: dit is de juiste man bij de juiste partij. 's Middags nog meldt ze zich aan als lid van PvdA. “En diezelfde avond stond ik per toeval oog in oog met hem,” vertelt Sahar over Samsom, die speeche tijdens die eerste PvdA-activiteit. “Ik heb dit verhaal al heel vaak verteld. Mensen vragen me er wel eens om. Of ik het cruesli-verhaal wil komen vertellen.”

Ondanks de repetitie blijft het een sterk verhaal. In een dag van niets naar alles. “Ik maak me er vast niet populair mee, maar hij was de reden dat ik geïnspireerd raakte. Zijn taal was zo anders, energiek, verjongend. Helemaal niet wollig.” Al snel kwam ze ook

bij de JS binnen. Het begin van haar lidmaatschap van de JS is symbolisch voor haar stijl. “Als ik ergens binnenloop en ik wil iets, dan zeg ik dat direct. Mensen vinden dat of heel leuk, of vreselijk.”

Zo is het allemaal heel snel gelopen. “Ik ben altijd links geweest, zo word je geboren. Je kunt aan je eigen karakter merken of je individualistisch bent ingericht of je meer bekommert om je medemens. Ik deed vroeger vrijwilligerswerk in de zorg, gaf zwemles aan gehandicapten. Samsom was het laatste zetje naar mijn lidmaatschap.”

**Haat-liefde met Samsom**

De energie van Samsom was een jaar later bijna de reden van haar vertrek bij de PvdA. Politieke spelletjes om de strafbaarheid van illegaliteit waren daarvoor de grote boosdoener. “Dat was mensenrechtenschending. Daar ligt voor mij de grens. Het klopt niet met je ‘eerlijke verhaal’ als je met de VVD zaken doet en vervolgens niet tegen je congres durft te zeggen dat je een strategisch politiek spelletje speelt.”

Ze heeft in haar jaren als afdelingsvoorzitter nu wel geleerd hoe de tactische politiek werkt. “Maar strategische politieke spelletjes daar zal ik nooit aan wennen. Al levert het je miljarden op, je kunt niet illegaliteit strafbaar stellen,” zegt ze over de moves van Samsom. “Sommigen vinden het briljant wat hij deed. Ik vond het verschrikkelijk. Hij leverde basisprincipes van de PvdA in voor economische afspraken met de VVD. Hoezo eerlijk verhaal?”

**Comfortzone**

“Als je voorzitter wordt, doe je dat niet puur omdat het voorzitterschap je goed staat,” vertelt ze over haar drive voor het LB. “Ik ga niet leiden om te leiden, ik heb een duidelijk plan voor de JS zelf en voor politiek Nederland.”

“Ik wil de JS uit haar comfortzone laten stappen,” begint ze over de vereniging zelf. “De JS is 70% blank, man en hoogopgeleid. Heb ik niets tegen, maar we hebben het constant over mensen die dat niet zijn. Lopen de werkloze MBO’ers waar we de hele dag over praten bij de JS zelf? Weinig.”

De komende twee jaar zou tijdens haar voorzitterschap daarnaast veel aandacht zijn voor jeugdwerkloosheid, asielbeleid en vrouwenemancipatie. “Het huidige LB verricht goed werk voor de aanpak van jeugdwerkloosheid. Daarnaast is, zoals bekend, asielbeleid altijd al heel belangrijk voor mij geweest. Daar houd ik me al een tijd mee bezig en dat wil ik graag voortzetten. Als regeringspartij moet je je kracht benutten om Teeven naar ons geluid toe te bewegen. Die voert achter de schermen trouwens al veel PvdA-punten door.”

En een derde focuspunt: vrouwenemancipatie. “Heel gevoelig om dat te zeggen in een directe verkiezing tegen een man, maar ik vind dat we moeten nadenken over vrouwenquota’s, zelfs binnen onze eigen club. Nederland is er echt niet goed in. We zijn wereldkampioen deeltijdbanen voor vrouwen.”

**Voorzittersverkiezing**

Net als Bart van Bruggen groeide Sahar op in Friesland, een van oudsher links bolwerk. “Maar Bart verwoordt zichzelf heel anders dan ik. Hij is heel politiek bewust en heel sterk op kennis. Ik heb een duidelijk profiel. Ik zou niet weten waar hij precies voor staat. Hij is heel goed in het weerleggen van standpunten en een mening vormen on the spot, maar als je voor Bart kiest, waar kies je dan eigenlijk voor?”

Sahar ziet zichzelf in ieder geval niet als kansloze outsider. “Dat ik zo nieuw ben is juist mijn niche. Ik heb als onbekende in Den Haag-Leiden eerlijk verteld dat ik uit Friesland kwam en weinig over de buurt wist, maar oprecht sociaaldemocraat was en goede plannen had. Daar geloofden mensen in.”

Volgens Sahar is het belangrijk te stemmen voor een gedachtegoed, voor standpunten, in plaats van op een persoon. “Natuurlijk heeft hij (Bart, red.) geleerd afgelopen jaar en is hij nu organisatorisch sterk, maar nogmaals: waarvoor sta je?”

**Andere Toon**

Als voorzitter zou ze een andere toon willen aanslaan. “Ik heb in de gemeentepolitiek meegemaakt dat schreeuwen met JS-petjes op alleen niets doet,” vertelt ze. “Ik heb weken op rij in de fractievergadering mijn pleidooi voor het behouden van de subsidie voor FunX moeten herhalen en ben met FunX in gesprek gegaan. Dat de subsidie er nog is komt niet door kritische schreeuwartikeltjes of gefrustreerde tweets, maar samenwerken.”

Ze ziet het als het verschil tussen Toon en haar. “Toon is rustiger, ik wat extravaganter. Je ziet me 9 van de 10 keer op hakken. Een sociaaldemocraat mag best stijl hebben,” zegt ze – “niet opschrijven dat Toon dat niet heeft hoor.”

Maar ondanks haar uitgesprokenheid zou ze zich online anders gedragen. “In plaats van een boze tweet richting partijpolitici, moet je juist heel voorzichtig zijn met je eerste reactie. Eerst bellen, kans geven tot reactie en daarna kun je altijd nog overgaan op kritisch twitteren. Ga vriendelijk om met de moederpartij, dan krijg je veel meer voor elkaar dan alleen tegen ze aanschoppen.”

In Afghanistan geboren, in Friesland getogen en in Den Haag tot bloei gekomen. Ooit hoopt ze als ultieme droom de wereldwijde rechtvaardigheid achterna te gaan bij de VN in New York. Het is een dame die er nooit gras over laat groeien. Vanaf moment één was duidelijk dat ze in het bestuur wilde. “Er waren mensen die vonden dat ik eerst maar eens wat bijeenkomsten moest meemaken. Maar toen de functie van afdelingsvoorzitter ooit vrij kwam wist ik: ‘niet twijfelen, gewoon doen’. Hier ben ik opnieuw.”

*Dit artikel verschijnt, inclusief extra beeldmateriaal, in de Lava die volgende week wordt verstuurd. Omdat vanaf 8 juni gestemd kan worden, is de tekst alvast op de website geplaatst.*

**Bio Sahar Shirzad**

*Lid geworden van de Jonge Socialisten: 2012*

*Voorzitter JS Den Haag – Leiden: 2012 – heden*

*Organisator conferentie Women Empowerment Netherlands and Beyond: 2013*

*Klankbordgroep Spuiforum: 2013 – 2014*

*PvdA-netwerk Humaner Asielbeleid: 2014 – heden*

*Campagneteam Gemeenteraadsverkiezingen Den Haag: 2014*

**Aeina**

Uigave Van Fedratie van Afghaanse Vluchtelingen Organisaties in Nederland ( FAVON )

Redacteur : M.S.Farhoed

Computer en Design : A.Shirzad

[www.favon.org](http://www.favon.org)

[mfarhoed@hotmail.com](mailto:mfarhoed@hotmail.com)

[info@favon.org](mailto:info@favon.org)

آینه شماره پنجم تابستان هزار و سیصد و نود و سه

فصلنامه فدراسیون سازمانهای پناهندگان افغان در هالند (فافن)

زیر نظر هنیات تحریر

مدیر مسئول : محمد شاه فرهود

طرح و تدوین : انجنیر احمد شیرزاد

به امید همکاری قلمی فرهنگیان عزیز